



بازدید شد
۱۶ - ۲۷

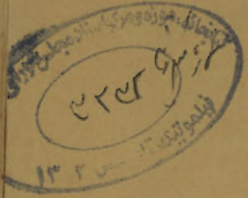
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب
۵۷۱۷

۵۷۱۷
۵۶۵

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب
۵۷۱۷
شماره قفسه
۳۵۹۵
موضوع
میراث
کتاب
مجموعه
جلد اول
۵۷۱۷
۵۶۵

بازدید شد
۱۶ - ۱۷



۵۷۱۷

۵۶۵۵

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۶۵۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۸۱۸۰۹

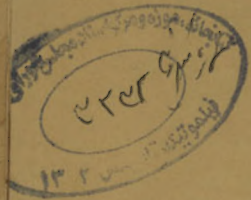
شماره قفسه: ۵۶۵۵

مؤلف: جلال‌الدین محمدی

موضوع: ۵۶۵۲

تاریخ ثبت: ۱۳۸۱

بازدید شد
۱۶ - ۲۷



۵۰۷۱۷

کتاب

۴۵۹۵

کتاب

بازدید شد
۱۳۸۱

تغییر فرست شده
۲۶۵۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ملوی
مؤلف: جلال الدین محمد بن
موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۳۵۹۵

شماره ثبت کتاب: ۵۰۷۱۷

۲۶۵۲



قصه

۱۲

حکا

پادشاه جمود دیگر که در هلال	نفت مصطفی صلی الله علیه
وین عیسی سعی	واله و سلم که مذکور بود

قصه

قصه

آوردن	آتش
پادشاه جمود در راه با طفل	گردن پادشاه جمود و بت
و انداختن آن طفل را در آتش	نهادن در پهلوی آتش

قصه

۱۳

عاب

گردن پادشاه جمود آتش را	مآذن دهان آتمة که نام
گچرا می سوزی	محمد علیه السلام بختین بخواند

۱۳

قصه

ط

و انکار کردن آن پادشاه جمود	باد که در عهد محمد علیه السلام
و قبول ناکردن نصیحت نا صحا	قوم عادران هلال کرد

قصه

قصه

خواب

گفتن شیر نجبار را و فایده	حکایت توکل و ترک جهد
جهد گفتن	گفتن نجبران بشین

ترجیح
نهادن شیرجهد و اکتساب
را بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد و اکتساب
را بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

ترجیح
نهادن شیرجهد را
بر تو کل

جواب **الف**
گفتن مده طعنه ناغ را

قصه **الف**
آدم علیه السلام و سبق فضا
نظر اقامه

سای **الف**
و این کشیدن خرگوش از شیر

پس سید **الف**
شیر بسبب پای و این کشیدن

نظر **الف**
گردن شیر در چاه و عکس خود
و خرگوش را در چاه دیدن

مناجات **الف**

شتر ده **الف**
بردن خرگوش و تخمیر آن که شیر

ح **الف**
شدن تخمیر آن که خرگوش

افتاد **الف**
پس کشیدن خرگوش را که بدین شاد

تقصیر **الف**
که رجس نام جهاد الا صغری جهاد

آمدن **الف**
رسول قیصر روم با میرالمومنین
عمر رضی الله عنه

اما کتب **الف**
رسول روم امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه خفته زین

پس بدان **الف**
شدن عمر رضی الله عنه از خوراک

سوال **الف**
کردن رسول روم از امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه

اضافه **الف**
گردن آدم علیه السلام زک
و این کشیدن

تقصیر **الف**
و هو معکم اینها کشتم

سوال **الف**
گردن رسول روم از عمر رضی
الله عنه از ابتلائی روح

در معنی **الف**
الله من اراد ان یجلس مع الله

قصه **الف**
بازرگان که با سند دستان
میرفت بی تجارت

صفت **الف**
اجتناب طیب و عقول الهی

دیدن **الف**
خواج طویلیان هندوستان
و پیغام رسانیدن

تقصیر **الف**
قول فریدالدین عطار

تغیظ ^{۲۵} **الله**
گردن ساحران موسی علیه السلام
گنج فرباهی اول تواند از
طوطیان هندوستان

شنیدن ^{۲۶} **الله**
طوطی حرکت آن طوطیان و
طوطی در قفس

رجوع ^{۲۷} **الله**
بجای خواجه ناجی
ار قفص

ود ^{۲۸} **الله**
گردن طوطی خواجه را و پند
تغیظ خلق و انکشاف شدن

نفس ^{۲۹} **الله**
ما شاء الله کان
حکیم غزوی از روی بیابان

داستان ^{۳۰} **الله**
پیر چنگی
این حدیث که آن لریکم فی ایام
دهر کمر فحاشات

قصه ^{۳۱} **الله**
سوال کردن عایشه رضی الله
عنها از مصطفی صلی الله علیه و آله

در معنی ^{۳۲} **الله**
این حدیث که ائمه معصومین
الربیع

بقصه ^{۳۳} **الله**
قصه حضرت و بیان خلص
آن

نالیدن ^{۳۴} **الله**
استن خانه چون بر ای
پغیم منین ساختن

تمای ^{۳۵} **الله**
قصه مطرب و پیغام رسانیدن
ایرالمونین عرض خود الله عنه

نفس ^{۳۶} **الله**
پیشین حکیم رحمة الله علیه

در جواب ^{۳۷} **الله**
کفتن هانف مرعیه که چندی
مال زیت المال کس و بان مرده

طوطیان ^{۳۸} **الله**
معجزه پغیمین علیه السلام و
بسخن آمدن سنگ پنهان

گردانیدن ^{۳۹} **الله**
عرضه الله عنه مطنه او را
از مقام کبریه هستی است

تغییر
دعای آن دو فرشته که هر دو
بر سر هزاری نادی میکنند

قصه
اعرابی در ویش و مساجری
زنت او

در بیان
آنکه نادانند که مردی در مدعی
مرد را غنا بدو بدو ببندد

نصیحت
کردن زن شوهر را

در بیان
آنکه جنبیدن هر کس را نجات
له ویت

در بیان
آنکه آنهمین یعلی بن العاقل

در بیان
آنکه موی و فرعون هر دو بخیر
مشت اند

در بیان
و بیخشم دیدن دیدهای
رخس صالح و ناته صالح را

در بیان
آنکه هر چه وی کار کند مریدان
را نشاید کتاختن کردن

دل ناساد
مرد عرب بر آلمان و نیش
و سوکند بخوردن

در بیان
مردن عرب سبوی آب
با رانرا

در بیان
آنکه خاک که را عاشق کرد و وفا
کرد و هر که در دست

ش **۴۲**

آمدن نصیبان و در بان خلیفه
از بطن اکرام اعراض

س **۴۳**

عرب اذان بیت فاذن الحرة

حکایت **۴۴**

اجرای نجوی و گشایان

در صفت **۴۵**

پرومطا و عت و بی

قصه **۴۶**

تجودی زدن قزوینی برضا که

صورت شین **۴۷**

استخوان

کردن شین کرک را

پشیم **۴۸**

شدن آن کوینده که گفت منم

در **۴۲**

اکه عاشق دنیا بر شا عا شق

دیوارست **۴۳**

س **۴۴**

عرب مدیه را یعنی سوار با غلام

قبول **۴۵**

گردن خلیفه هدیه را و خلعت

و عطا فرمودن

و صیت **۴۶**

کردن رسول علیه السلام علیه

که در الله و جهه **۴۷**

روشتن

کرکه و روید در خدمت

شیر و شکار **۴۸**

قصه **۴۹**

انگس که در یاری را بگرفت

اذن **۵۰**

گردن شیر کرک را که در خدمت

کردن بی ادبی کرد

ن **۴۲**

کردن نوح علیه السلام مرقم

را که با من سپید

آمدن **۴۳**

مهمان پیش یوسف صدیق

رضی الله عنه

قصه **۴۴**

مهمان یوسف صدیق را که آینه

آوردست از معاف

د **۴۵**

کردن بلعم با عی

باقی قصه **۴۶**

ماروت و ماروت

اول **۴۷**

شوی در مقابل رضیاس آفر

ابلیس بود

س **۴۲**

نشان دادن پادشاهان صوفیان

عارف را پیش روی

طلب **۴۳**

گردن یوسف صدیق علیه السلام

از معافان از مهمان

مر **۴۴**

شدن کاتب و حی

اعت **۴۵**

کردن هاروت و ماروت

بر عصمت خویش **۴۶**

صفت **۴۷**

عبادت کردن که به سانه بخج

در **۴۸**

انگه حال خرد وستی خود پنهان

باید داشت

قصه مری کردن رویان و جنبان
پیغمبر زید را که امر به جوفی

جواب گفتن زید رسول گد احوال
متهم کردن غلامان و خواجه
نافشان مرغضا سزا

بقصه قصه زید در جواب رسول علیه
پیغمبر زید را که ابن سر کا

رحمتی ع گفتن زید
افشادن در شهر یا مار غریبی

خبر د سوال گرون آن کا خزان علی چون
بر من مظهر شدی ششیر چون

جواب گفتن امیر المومنین علی که مراد
وجه که سبب کشتن ششیر است

قصه گرون آدم علیه السلام
بجکایت علی که مراد الله

افشادن در کا پادشاهی علی که مراد
وجه که سبب کشتن ششیر است

لال پنداشتن آن شخص خیال ما
مار کین مار مرا از مار کین

التباس انداز کردن
صوفی خادم را در تیمار

حکایت شویبت کردن خدای تعالی
گرون خادم تعهد به پیغمبر

بسند شدن تقریر معنی حکایت
 کردن کار و بیان که بهمه
 صوفی رجوع است
 یا فتن
 خردن شیخ احمد خرویه
 از جهت غریبان
 ترسانیدن
 قصه زنده شدن استخوانها
 حار سرد
 روستائی در تار یکو شیر را بنظر
 صوفیان بهمه مسافرا
 الکه کاهوت
 جهت جماع
 تعریف
 کردن نادان قاضی غلس را
 اهل زندان پش وکیل
 کرد شهر
 قاضی
 تم
 قصه متلس
 ملا مت
 کردن آنکس که مادر خود را کشته
 استخوان
 بر او کردن
 کردن
 شاه یکی از آن دو غلام
 را
 خریدن بود

غلام در صدق و وفای چنان
 گردن چشم بر غلام خاص سلطان
 کرد دستار
 شدن باز میان جفان
 انداختن نشئه از سردی و از چرخ
 آب
 مسموم
 اف
 دانی آن مرد را که خاری را
 تا خیر خیارات بغیردا
 نشانده برکن
 آمدن
 دوستان به چهارستان حجت
 گردن مردان که شیخ ذوالنون
 پرستش و النون
 دیوانه نشاند
 رجوع
 بحکایت ذوالنون
 کردن خواجه لقباً ترا
 حکایت
 ظ
 شدن فضل و برتری که همان
 عکس
 حدان چشم بران غلام خاص
 تقطیع سلیمان علیه السلام در
 بلقیس

انکار فلسفی
برهانان اصح ما که در غایت

عقاب
و حی آمدن
بر موی علیه السلام در عهد انبیا

پرسیدن
موی علیه السلام از حضرت حق
سر حاکم غلبه ظالمات را

اعتقاد
گردن آن شخص بر تعلق و وفا
حرس

حکایت خرس و آن اسب
موی علیه السلام کو سال پیش

ترک
آن موصالح بعد از مبالغه
گردن دیوانه جالینوس را

پرسیدن و چیدن مرغ با مرغی
اعتقاد آن مغرور بر تعلق حرس

و حی کردن

مطلق علیه السلام بر بیانی
کدون حق موی علیه السلام که

جواب داد من میباید
بر جمع
بعضه مرض و عیادت رسول
علیه السلام

کفتن
پری شیخ باینید را که کفتم
امتحان کردن پیل مرید را

دانستن
پهتور علیه السلام که سبب بخت
آن شخص از گشتاخی بود است

حکایت
در سخن آوردن حایل آن بزرگوار
برون بر کدای کوه

خوابیدن
محبست خراب افتاد را
دو مرید را

تقصیر
نقصت رسول علیه السلام بخت
را

ک
 قوم می علیه السلام و پیما
 ایشان
 ۱۵
 دار
 کردن ابلیس معاویه را که خیزد
 نمازت
 ۱۶
 دار
 از خراشیدن ابلیس معاویه را
 ۱۷
 سی
 بار جواب گفتن ابلیس معاویه را
 ۱۸
 نالیدن
 معاویه بخرق عزت از ابلیس
 ۱۹
 باز جستن
 معاویه بحقیقت غرض را
 ۲۰
 در اقرار
 آوردن معاویه را ابلیس را

قضیلت
 جریختن بدن آن شخص برهنه
 ۲۱
 جواب
 معاویه ابلیس را بعد از اعترا
 و قبول کردن
 ۲۲
 حکایت
 وزیر که پادشاه او را از
 وزارت معزول کرد
 ۲۳
 سر رفتن
 منافقان بغبیر علیه السلام
 را بسجده ضرار
 ۲۴
 قصه
 آن شخص که اشتغال خود
 را بیعت
 ۲۵
 امتحان
 هر چیزی تا ظاهر شود خبری
 و شری که در موت
 ۲۶
 حکایت
 هندو که پاره خود جلای کرد
 بر کاری

قصه
 کردن غزال بر کشتن یک مرغ
 حال خود برستان و نامکران
شکایت
 مرد طبیب با پسران زنجیر بها
 جوی و آن کوه که پیش جفا
سبب
 خلاص یونس علیه السلام از بیا
 گوید که از آن شخص صاحب جنة
قصه
 ترسیدن تیراندازی از سگ
 اعرابی و در یک در جوال
کرامات
 ابراهیم ادم برب دریا
 سن شدن حواس عارف بنوع
طعنه
 زدن پیکانه در شیخ و جواب
 گفتن و یک شیخ
دعوی
 کردن آن شخص که خدا و تعالی
 مرا نیکی کرد
قصه
 فصله ابراهیم ادم
قصه
 فصله نه آن مرید پیکانه
 در شیخ

کشتن
 عایشه رضوان الله علیها با اسطوخودوس
 علی السلام که تو فی صله تا یک
کرامات
 آن در ویش که در کشتن
 متهم کردند
عذر
 گفتن فقیه با آن شیخ
 آنکه دعوی الله عین آن دعوی
 گوید صدق خویش است
سجد
 کردن بجای در شکم مادر سح
 رام در شکم
جواب
 گفتن بزبان حال
سجد
 آمدن سخن با طرد در لای طلاق
 آن درخت که میوه آن درخت
سناز
 چهار گس جلت آنکوه
کشتن
 موش هم از شر او و تعجب شدن
 موش در خود
شش
 زدن صوفیان بر آن صوفیه
 پیش شیخ
اشکال
 آوردن برین قصه
 سخن
جست
 آن درخت که میوه آن درخت
 سنار ع
چهار گس
 جلت آنکوه

برخاستن قصه ۱۱۰
مخالفت و علاوت از یار وصال بطرچکان که مرغ خانگی
بیرکت رسول علیه السلام بر و در شان
حسین
شدن حاجبان در کربلا مان نرهد

دوازدهم

آفتاب در منقش ۱۱۲
قصه ۱۱۳
خوهرندگان پیل بچه قصه معترضان پیل بچکان
باز کشتن حکایت ۱۱۴
بجکایت آن پیل
امیران
حق تعالی بموی علیه السلام انکه الله گفتن نیاز مند عین
اگر دایهانی خوان که بدان کتا لبیک گفتن است

۱۱۵
فریفتن قصه
روستای شهر ی را اهل سیاه طای کردن نوازش

جمع ۱۱۶
آمدن اهل آفت هر جایی بود
صومعه عیسی علیه السلام
دعای ۱۱۷
داستان رفتن خواجده بیوت
روستای

۱۱۸
قصه
اهل خروان و حیل ایشان
روان
شدن خواجده بیوتی ده

۱۱۹
رفتن نواختن
خواجده و قوشن سوی ده
مجنون آن سکر را که رفیق کوی
لیله بود

۱۲۰
رسیدن
خواجده و نادیده و ناشناخته
آوردن روستای ایشان را
شدن

۱۲۱
حکایت
کردن مرد لای لب و سبیل
بودن با هم با عی که استخوان کرد
حضرت عزت اول

۱۲۲
دعای
طای می گرون آن شغال
قشبه
فرعون و دعوی الوهیت او بداند
شغال

در میان ^{۱۰۰} **م** ^{۱۰۱} **ص**
انتخاباتی منافقان ^{۱۰۲} **ه** ^{۱۰۳} **ه**
^{۱۰۴} **م** ^{۱۰۵} **ت**
برگویی از دیدن بن ماده ^{۱۰۶} **ت** ^{۱۰۷} **ه**
^{۱۰۸} **م** ^{۱۰۹} **م**
خواب دیدن فرعون آمدن ^{۱۱۰} **م** ^{۱۱۱} **م**
لا علیه السلام ^{۱۱۲} **ح** ^{۱۱۳} **ح**
باز گفتن ^{۱۱۴} **م** ^{۱۱۵} **م**
فرعون از میدان شهر شادمان ^{۱۱۶} **م** ^{۱۱۷} **م**
شدن مادر موسی ^{۱۱۸} **م** ^{۱۱۹} **م**
وصیت ^{۱۲۰} **م** ^{۱۲۱} **م**
کردن عمران جفت را بعد از نجاشی ^{۱۲۲} **م** ^{۱۲۳} **م**
^{۱۲۴} **م** ^{۱۲۵} **م**
^{۱۲۶} **م** ^{۱۲۷} **م**
گفتن شایسته موسی علیه السلام بر ^{۱۲۸} **م** ^{۱۲۹} **م**
آسمان ^{۱۳۰} **م** ^{۱۳۱} **م**
بی ^{۱۳۲} **م** ^{۱۳۳} **م**
آمدن موسی علیه السلام ^{۱۳۴} **م** ^{۱۳۵} **م**

^{۱۳۶} **م** ^{۱۳۷} **م**
تکلیف ^{۱۳۸} **م** ^{۱۳۹} **م**
کردن فرعون موسی را علیه السلام ^{۱۴۰} **م** ^{۱۴۱} **م**
جواب ^{۱۴۲} **م** ^{۱۴۳} **م**
موسی فرعون را علیه السلام ^{۱۴۴} **م** ^{۱۴۵} **م**
جواب ^{۱۴۶} **م** ^{۱۴۷} **م**
فرعون موسی را ^{۱۴۸} **م** ^{۱۴۹} **م**
^{۱۵۰} **م** ^{۱۵۱} **م**
فرعون ^{۱۵۲} **م** ^{۱۵۳} **م**
فرعون بنی اسرائیل را ^{۱۵۴} **م** ^{۱۵۵} **م**
جواب ^{۱۵۶} **م** ^{۱۵۷} **م**
خواب دیدن ^{۱۵۸} **م** ^{۱۵۹} **م**
گفتن ساحر مرده با فرزندانش ^{۱۶۰} **م** ^{۱۶۱} **م**
آن دو ساحر چه پند را از کون ^{۱۶۲} **م** ^{۱۶۳} **م**
جواب ^{۱۶۴} **م** ^{۱۶۵} **م**
گفتن ساحر مرده با فرزندانش ^{۱۶۶} **م** ^{۱۶۷} **م**
قرآن مجید را بعیسی موسی علیه السلام ^{۱۶۸} **م** ^{۱۶۹} **م**
اختلاف ^{۱۷۰} **م** ^{۱۷۱} **م**
کردن در چگونگی ^{۱۷۲} **م** ^{۱۷۳} **م**

دعو
نوح مرسل
شماره
در بیان اگر حقیقت مانع فکر است
و است
مشغول شدن عاشق به شوق نامه
خواندن
دویدن
کان در خانه آن دعا کننده
شماره
مثال ظن و یقین
در بیان
آنکه عموال خان ستار است در لیل
پیش
شدن در خون بوم از قتلیم خلفا
در جبهه
خواب فساد استاد و تالیفات

وضوح
بیان حدیث که الرضا با الکلی
حکایه
حکایت
آن شخص که در عهد دار و بنفش
بروزد و عابیده
عذر
کفایت نظم کتبه
مثال
بخیور شدن آدمی بوم از قتلیم
در و هم
آنکندن کوه کان استاد
شماره
شدن استاد بوم
دور
دور هم آنکندن کوه کان استاد

خلاص
یافتن کوه کان از ملکب
در بیان
آنکه عموال خان ستار است در لیل
پیش
شدن در خون بوم از قتلیم خلفا
در جبهه
خواب فساد استاد و تالیفات

در بیان
مادان کوه کان بعباد استاد
حکایت
آن در پیش در کوه غلوت کرده بود
در بیان
بقیه
قصه آن زاهد که ناله کرده بود
کشتن
کشتن
بند و دام قضا
کشدن آن شیخ را با دزدان
جرات ساحلین فرعون بر قطع
و ت مپا
اجته
اجرای خرمین
عزیز
کفایت شیخ با گوشت صبر فرزند

در بیان
مادان کوه کان بعباد استاد
حکایت
آن در پیش در کوه غلوت کرده بود
در بیان
بقیه
قصه آن زاهد که ناله کرده بود
کشتن
کشتن
بند و دام قضا
کشدن آن شیخ را با دزدان
جرات ساحلین فرعون بر قطع
و ت مپا
اجته
اجرای خرمین
عزیز
کفایت شیخ با گوشت صبر فرزند

قصه نایبنا و مصطفی
 خواندن
 سوال
 کردن علیها السلام در پیشگاه
 بعضی و یا که راضی اند با حکام
 قصه
 ۱۲۹
 دقوق و کرامت
 باز کشتن
 بقصد دقوق
 طلب کردن موی خضر علیه السلام
 منی در
 مثال هفت نوعی ساحل
 آن هفت نوع برینا یکا جمع
 فنی در
 آن هفت نوع برینا هفت
 باب درخت
 ۱۳۱
 شدن آن هفت درخت
 پش
 رفتن دقوقی با ما
 رفتن
 ۱۳۲
 در پیش رفتن دقوقی در راه
 رفتن

اقبال
 کردن قوم این پس دقوق
 شغور
 دقوقی در میان نازقان اهل
 کشتی
 دعا
 و شفاعت دقوقی
 باز کشتن
 کردن حکایات طالب روزه
 شغور
 ۱۳۴
 شدن
 داور علیه السلام بنور هفت
 کردن داور بر کشتن کای
 قصه
 ۱۳۵
 در خواست
 رفتن داور علیه السلام تا آنچه حق
 پیدا شود
 حکم
 ۱۳۶
 کردن داور علیه السلام بر صاحب کای
 رفتن داور
 خوردن بوی دو

ع **م**
 کردن داور علیه السلام بخواندن
 داور دست و پا و زبان بر سر
 خلق بدان صحرای
۱۳۵ **ق**
 بیرون رفتن خلق بسوی آن دشت
 فرمودن داور علیه السلام خواندن
 بعد از رجعت از آن
۱۳۶ **ک**
 آنکه هر آدی بجای آن خویش
 علیه السلام کوهان
۱۳۷ **ا**
 نفس قصه
 احقان
۱۳۸ **ش**
 اهل بیاد و حاکم ایشان
 آن کوه و دره و زمین و کوه و تپه
۱۳۹ **آ**
 صفی
 آید
 بفرمودن حق بجهت اهل بیاد
۱۴۰ **م**
 میخواستن قوم از پیغمبر علیه السلام
 داشتن قوم ایشان علیه السلام
۱۴۱ **ج**
 حکایت
 جواب
 گفتن انبیا علیهم السلام طعن
 ایشان را
 فرستادند

س **ا**
 آنکه هر کس از بند ایشان
 زدن قوم نوح علیه السلام استهزا
 در آتش ساختن
۱۴۲ **ج**
 حکایت
 آن دینه که پرسیدند که بنیم شیخ
 آن منکر منکران گفتند از رساله
 میانی
 هر کس
۱۴۳ **و**
 معنی
 و خاست
 خرم و شاد مرد عازم
 کار آن مرغ که ترگ خرم کرد
۱۴۴ **ح**
 حکایت
 آنکه کوهن منکران و منکران
 کوهن منکران انبیا را از پیغمبر
۱۴۵ **ب**
 باز جواب
 انبیا علیهم السلام ایشان را
 آوردن کافران و مجنونا
۱۴۶ **م**
 باز جواب
 انبیا علیهم السلام ایشان را
 کردن قوم اعتراض توجیه از انبیا
۱۴۷ **ح**
 باز جواب
 انبیا صلوات الله علیه
 آخر یارین و نهج آن جهان و نهج آن
 این جهان

۱۵۸ **قصه** آن
 آنکه حق تعالی ملوک را بپس
 عشق صوفی بر سفره آتش
 سوختن
 ۱۵۹ **حکایت**
 بودن یعقوب علیه السلام بچیدن
 امین و غلامش که شمان باره
 جام حق
 ۱۶۰ **قصه**
 شدن انبیا علیهم السلام از قبول
 آنکه ایمان مقلد حق است
 و پذیر این سنگران
 ۱۶۱ **حکایت**
 آنکه رسول علیه السلام فرمود ان
 متدبر در تفرقه انداختن افس
 رضی الله عنه
 ۱۶۲ **قصه**
 فریاد و سبیل مصطفی علیه السلام
 غلام بر کردن از غیب
 کاروان عیب را که از تنگ راه بود
 ۱۶۳ **قصه**
 دیگ کردن
 خواجه غلام خود را سفید و
 آنکه حق تعالی آنچه داد و داد پذیران
 ۱۶۴ **قصه**
 تا شناختن
 سموات و زمین
 ۱۶۵ **قصه**
 آن زن کافر با طفل شیر خوار
 ر بود
 عقاب رسول علیه السلام

۱۶۶ **قصه**
 وحی آمدن
 آنکه از موسی علیه السلام زبان
 جانوران
 ۱۶۷ **قصه**
 وحی آمدن
 شدن آن طالب تعلیم زبان
 ۱۶۸ **قصه**
 جواب
 کشتن خردش پیش سگ
 ۱۶۹ **قصه**
 خبر
 کردن خردش سگ از زلف خنجر
 آن شخص بسوی موسی علیه السلام
 ۱۷۰ **قصه**
 دعا
 کردن موسی علیه السلام آن شخص را
 ۱۷۱ **قصه**
 حکایت
 آن زن که از فرزندش بیست
 آمدن حمزه رضی الله عنه بی نر
 ۱۷۲ **قصه**
 جواب
 وفات
 آن زن که از فرزندش بیست
 آمدن حمزه رضی الله عنه بی نر
 ۱۷۳ **قصه**
 حکایت
 آن زن که از فرزندش بیست
 آمدن حمزه رضی الله عنه بی نر

حکمت ۱۱۰
ویران شدن تن بمرگ دنیا که بظاهر فراخ است
در ۱۹۳
آنکه هر چه غفلت و غم و کاهل و تاراجی نقص یا قیاس
اداب ۹۹
المستعین والمیدین هر چو باری بوی عد و خود را
فندق ۱۹۳
میان دانه چری بنال و تقلید و تفریق میان نفی و اثبات
مسئله ۱۹۳
قنای بقای در پیش وکیل صده جهان که تنهم شد
پیدا ۱۹۳
شدن روح القدس بر روی دنیا که از هر سو
عزیم ۱۹۳
کردن وکیل از عشق که رجوع کند

کفر ۱۱۱
کردن وکیل صده جهان از رجوع لا باالی عاشق ناصح و عادل را
روایت ۱۹۳
آن بنده عاشق سوخته بخارا آن عاشق لا باالی در بخارا
جواب ۱۹۳
کفتن عاشق عادل را آن عاشق بهشوق خویش
صفه ۱۹۳
آن سجده که عاشق کثر به د آمدن در آن سجده
ملاست ۱۹۳
کردن اهل سجده همان را کفتن عاشق عادلان و آنجا
عشق ۱۹۳
جالیوس بر جیات دنیا بود کردن اهل سجده همان از عشق
کفر ۱۹۳
شیطان و پیش اگر بکنکار حلال کند کردن عادلان پند را آن همان

جواب
گفتن بمان ایستاد و شکر آوردن
کریختن معشوق بصری و دل
تشبیه
صابر شدن مؤمن چون بر سر
گفتن که با تو با بخود
منفعت بلا واقف شود
باقی قصه
آن سجد همایش
خیال بداند بشیدن قاصد همان
تفسیر
خبر مصطفی صلی الله علیه و آله
للقدر ظهرا و بطنا
تشبیه
صورت اولیا و صورت کلام اولیا
بصورت عصای موسی
جواب
طعن زنده در شوی از قصه
بغیر
ذکر آن سجد همان گشت
این آیه و این حدیث علیهم السلام

رسید
بناکایم شرمهات سجد
ملا فانی
آن عاشق با صدر جهان
حذر
هر عصری جنس خود را
شدن جان به عالم ارواح
فنا
غیریم و نقصها جسته تا آخر کردن
دیو
را و بسم نمودن
تفسیر
این آیه ان تستغنی فاستغنی
اکه یازگ نم رسول و مراد آن
نقص
این خبر که مصطفی فرموده لافضل
علی بن ابي طالب
جواب
گفتن رسول علیه السلام اسیران
اکه طایفه در عین قاهره یقیق
جذب
معتوق عاشق را من چست لایعانه
بخاری نزد صدر جهان
الغاشق

دادخواستن ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳}
 بنده از باد بخت سلیمان علیهم السلام
 کردن سلیمان علیهم السلام
 نواختن ^{۱۸۴} ^{۱۸۵}
 معشوق عاشق پیوسته را
 فراق معشوق عاشق را
 باخوبی ^{۱۸۶} ^{۱۸۷}
 آمدن عاشق پیوسته
 عاشق را از هر بسیار استخوان
 عاشق معشوق را و بان که جویند یا بند بود

آینه ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰}
 حکایت ^{۱۹۱} ^{۱۹۲}
 حکایت آن عاشق که از معشوق
 آن را خط که آن هنر نگارده
 یکجاست ^{۱۹۳} ^{۱۹۴}
 ظلمت کردی
 سوال ^{۱۹۵} ^{۱۹۶}
 کردن از عیبه که عیبه در حق
 از همه معجزه چیست
 قصه ^{۱۹۷} ^{۱۹۸}
 چنان که عاشق و با یک برین
 معشوق

۱۲۳
 معشوق ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳}
 در میان که حق سبحانه و تعالی
 با او و لکنه و نسیم
 گفتن ^{۱۸۴} ^{۱۸۵}
 زن که در بند جهان بست
 از جمیع و صبر علیهم السلام گفتن خدا را
 در میان ^{۱۸۶} ^{۱۸۷}
 آن دباغ که در میان عطاران پیوسته
 چون حاتم ^{۱۸۸} ^{۱۸۹}
 معجزه ^{۱۹۰} ^{۱۹۱}
 کردن برادر دباغ میسر کردن
 خواستن عاشق از کناه خویش
 رد کردن ^{۱۹۲} ^{۱۹۳}
 معشوق غمناک را
 آن چون و هر دو موافق علی که
 اگر اعتماد داری بر حافظی خدا
 قصه ^{۱۹۴} ^{۱۹۵}
 مسجد اقصی و خسرو
 انما المؤمنون اخوة
 بقصه ^{۱۹۶} ^{۱۹۷}
 قصه بنای مسجد اقصی
 آثار خلافت امیرالمومنین عثمان رضی

در بیان
آنکه حکما گویند که آدمی عالمیست
است
قصه
هدیه فرستادن بلقیس
با دکن دانیدن
سلمان علیه السلام رسولان بلقیس
دلایل و رموز
گردن رسولان و دفع و خشنود
ایشان
نیت کردن
او که این زهر بدست بدین هنر
کش
سبب
هر چه ابراهیم قادر الله روح
در پستان
شمار کردن از هر بی ادنی

باقی
گردن سلمان علیه السلام
نوع
کرامات شیخ علیه السلام
با دکن دانیدن
سلمان علیه السلام رسولان بلقیس
دلایل و رموز
گردن رسولان و دفع و خشنود
ایشان
نیت کردن
او که این زهر بدست بدین هنر
کش
سبب
هر چه ابراهیم قادر الله روح
در پستان
شمار کردن از هر بی ادنی

اشرف تن
آن غلام از نارسیدن اجزا
در نهان پادشاهان علی السلام
شناختن
دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه
شیخ ابو الحسن خاقانی از خردوان
شیخ ابو یزید
ستودن
پنجه عاقل را و کوهیلان
اعراض
کردن معترضان بر رسول علیه
السلام
جواب
گفتن رسول علیه السلام که ای
را
آن
گردد رسول علیه السلام تفضل
و انچه کردند او آن هدیای
قصه
آن اکبر و پادشاهان و آن مدایح

این حدیث که حب الوطن الایمان
خواندن و منو کنند او را و منو
قصه
آن خراج که خیار که وصیت کرد که
راحتة الجنة
جواب
آنکه عهد کردند احق و شکر گفتار
و ندیم هیچ فایان ندارد
جواب
آنکه در هم قلب غفلت و مستیز
احبت
آنکه عاریت در هر ریاضت و جمیع
در پر کشد کی
نقش کردند
موسی جای وی را از خود
جواب
آنکه سن آری همچون آهن نیکو قابل
آینه شدت

بشارتین
 موی سر و ظاهر العیب فرعون با
 آنکه حیث در توبه باز است
 کفرتن
 شرح
 موی فرعون را که از من یک تپه بود
 گردن موی آن چهار فضیلت
 بکن
 تفسیر
 غر
 شدن آویز کاوت و تصویر
 کنت کترا مخفی
 طبع
 تاجی
 آن خیر که کلامی از انوار عرفان
 عقولهم
 چهار کانه
 مشهور است
 علیه السلام من فرشتی بخروج الصفر
 فرعون با آسیه در ایمان آورد
 قصه
 قصه
 آن زن که طفل او بر سر او رفت
 باز پادشاه و گمید زنت
 مشهور است
 در میان
 کردن فرعون با هامان در ایمان
 آوردن
 ناری

ترمیم
 فوهم
 شدن موی علیه السلام از آوردن
 سخن هامان
 ایمان فرعون
 منازعه
 ایمان عرب با مصطفی علیه السلام
 آمدن و قضیب انرا ختن
 ترمیم
 ترمیم
 در میان
 حدیث مصطفی فرعون و تفریع
 آنکه شناسای تاروت حق پرست که
 و توبه فرعون را
 کلمات بهشت و دوزخ
 جواب
 تفسیر
 و هر که شکرا نویسد است
 این آیه که و ما خلفنا السموات فی کون
 و ما بینهما
 وحی کرد
 خشت
 حق تعالی بوی که می موی من که
 کردن پادشاهی بر سندهم
 خاتم
 ترمیم
 ترمیم
 مضموع علیه السلام و یاری پرست
 خلیل جبرئیل که اما الیک هذا
 مطالب
 ترمیم
 کردن موی از حضرت که خلقت خلقتا
 آنکه روح حیوانی و عقلا و حی
 و خیال

۲۲۲ **مستمال**
 دیگر هدیه من معنی
 آن پادشاه را که پادشاه و حاکم
 رو نمود
۲۲۳ **عروس**
 آوردن پادشاه فرزند خود را
 پادشاه دختر را هدیه در پیش
۲۲۴ **جادوی**
 کردن گشایک جادو و فریفتن
 شدن دعای پادشاه در خلاص
 پادشاه را ده
۲۲۵ **درویشان**
 آنکه پادشاه را ده آدمی بچسبست
 آن زاهد که در حال خط شاد و
 بود
۲۲۶ **درویشان**
 آنکه مجموع عالم صورت عقلا کلت
 فرزندان عزیز که از پدر احوال
 می پرسیدند
۲۲۷ **درویشان**
 تفسیر این حدیث که ای لا سقر الله
 آنکه علقه روی جز تا بگویند
۲۲۸ **درویشان**
 آنکه یا ایها الذین آمنوا لا تغفلوا
 استن باشند که در برابر و در روی

تصدیق

۲۲۹ **تصدیق**
 کردن استرجاعها بهای شتر را
 قبطی ببطی را
۲۳۰ **در خواست**
 قبطی را از سبطی
 آن زن پلید که که شوهر را کشتن
 خیالات از سر امر و زین می نماید
۲۳۱ **معه**
 تصدیق علی السلام
 شدن کار بر قبطیان
۲۳۲ **در خواست**
 آیدون موی علی السلام و سبزه
 و منازله خلقت آدم علیه السلام
 کشتن زار
۲۳۳ **در خواست**
 آنکه خلق و در رخ بالا نشند
 ذوالقرنین بگویند و در
 خواست کردن
۲۳۴ **مور**
 بر کاغذی می رفتن
 نمودن جبریل علیه السلام خود را بصفه
 کاغذ دید
۲۳۵ **در خواست**
 اعتقاد یهود و نصاری پیش از بعثت

در بیان

خداوند بعد از الطیر این حدیث که الکافراک فی سبغ

در حج کثاد مصطفی علیه السلام بر منما رجوع آفرمان بجانه مصطفی

نواختن در میان مصطفی آن عرب مهمان را که نماز و روز و همه چیزهای پیش

پس از استعانت باز استعانت آب از حق تعالی عبادت زین شریف

کوا دادن نعل و قوسه بر وی بنشیند که در روز خود از الله و روح شخصی

اندر وی عرصه در میان منم کند

کردن مصطفی علیه السلام آنکه نور خدا ی جادت ایمان را بران عرب

در بیان

تن خدا ی روح را در طلب مقام خاصات

نفس محفوظ و او را که قتل و کشتن در سبهای مختلف کونیا کون

نفس از ان لوح یا حسرت علی العباد آنکه فریاد را خنجر نام نهاده اند

المنجا جات صف طایر و طبع اسب و کشتن ابراهیم

نطف حق را که کس دادند تفاوت عقول و در صراط و طریقت

حکایت آن عظمی که سکان را که سنگی آنکه هیچ چشم بدی آدمی را چنان

نفس و ان یکنه الذین کفروا آن حکیم که دید طاووس را که بر زبای خوه را می کنند

در بیان
 آنکه صفات سادگی نفس طینت از
 فکر همان شیوای سعادت
 در بیان
 آنکه خواب عمل عاشق و مودت
 این حدیث که مامات مرآت
 است
 الا و من ان یوت
 در بیان
 آنکه عقل و روح از عالم عالمی
 طایوس
 در بیان
 کفایت طایوس آن سایه حکیم
 در صفت
 پیچیدن آن که از سر خود و من خود
 شده اند
 مناجات
 قول
 علیه السلام (رحموا ثلثا غفر
 ذل)

۲۹
 در بیان
 آنکه آمو در آخر خزان
 در بیان
 خلیل و رسالت اشارت
 در بیان
 الا لایزال آمین و محو الفضا
 در بیان
 آنکه در عالم هستی نادر عالم نیست
 در بیان
 قول علیه السلام لا بد من غیر من
 معک
 در بیان
 این خبر من جعل الله لهم
 در بیان
 آنکه دعوی پیغمبری میکرد
 در بیان
 آنکه مرد بدکار چون ممکن شود

ضمود من **الله**
 ایاز که اخیار کن که از عفو
 مکافات
 در پی **الله**
 کسی که سخن گوید و حال او مناسب
 سخن او نباشد
 حکایت **الله**
 در بیان تو به نصح
 نوبت **الله**
 رسیدن بصر که او را برهنه کنند
 باز خواست **الله**
 شاهراده نصح را
 تشبیه **الله**
 گردن قطب که عارف واصل
 ناپسندیدن **الله**
 رو با و گفتن خبر که من از هم بستم

تعجب **الله**
 فرمودن ایاز که این را زود
 بفصل رسان
 رسیدن **الله**
 زن بخانه و جلا شدن را هلاک
 گینز **الله**
 در میان **الله**
 آنکه دعاء عارف واصل و زن
 خواست از حق
 ما **الله**
 شدن کوهر و حال او خواست و چنان
 حکایت **الله**
 در بیان آنکه کسی تو بکند و پشیمان
 شود
 قصه **الله**
 دیدن خرمینم فر و نرسان آن
 را بر اخر خاص
 جواب **الله**
 دادن خبر و به را

جواب **الله**
 گفت رو به خبر
 در وقت **الله**
 معنی آنکه حکایت آن را هلاک
 تو کل را امتحان بکند
 جواب **الله**
 خبر و او را که تو کل بفرست
 کجاست
 فراق **الله**
 بیان دعوت کامل واصل
 عالم **الله**
 شدن حیل و رو باو
 بردن **الله**
 رو باو خبر این شش و جستن
 از پیش او
 دو مرتبه **الله**
 آمدن رو به این خبر که بکشد تا باز
 بفرستد

جواب **الله**
 باز گفتن خبر و به را
 باز جواب **الله**
 دادن رو باو خبر او تحریض
 گردن
 جواب **الله**
 آید و ن استن در بیان آنکه پس
 بخیر و لوق
 حکایت **الله**
 آن سخن و رسیدن او
 حکایت **الله**
 آن شخص که خویشتن را در خانه
 افلاخت
 در میان **الله**
 نقص میانی و تو به موجب
 بلا بود
 جواب **الله**
 گفتن رو به خبر

باز جواب **الحمد لله**
 گفتن رو به خدا
 حکایت **الحمد لله**
 شیخ محمد بن ابی غفری
 آمدن **الحمد لله**
 در **الحمد لله**
 شیخ بعد از چندین سال از پیما
 لولا لما خلقت الاغلاان
 عالم **الحمد لله**
 رفتن **الحمد لله**
 شدن کرم و بر استقامت خدا
 شیخ در خانه امیری بهرگاه
 کرد **الحمد لله**
 اشارت **الحمد لله**
 آمدن از غیب شیخ که این و آن
 بفرمان مابندی
 دانستن **الحمد لله**
 در فضیلت **الحمد لله**
 شیخ صبر و ایاری گفتن
 اصحاب و جوع
 مش **الحمد لله**
 سبب **الحمد لله**
 دانستن صبرهای حاق
 حکایت **الحمد لله**
 آمدن **الحمد لله**
 آن کاو که تنها که در جزیره
 است

صبر **الحمد لله**
 حکایت **الحمد لله**
 کین شیطان خیر و بد و فتنه
 آن راه که در دنیا با جماعت میگشت
 شدن **الحمد لله**
 در **الحمد لله**
 شیطان بر در رحمان
 جواب **الحمد لله**
 آمدن **الحمد لله**
 گفتن سخن راستی کافری را
 و نهی از انکار بخت و بخت
 جاری طبعان
 در **الحمد لله**
 حکایت **الحمد لله**
 و جانی چون اختیار و اضطرار
 هم در تقابل اخبار خلق
 حکایت **الحمد لله**
 آمدن **الحمد لله**
 هم در جرایم جری و ثبات لغت
 ما شاء الله کان یعنی خواست
 حرارت **الحمد لله**
 حکایت **الحمد لله**
 آمدن **الحمد لله**
 قد جفا لغام و کتب لایستوی
 آن در پیش که در هر غلامان
 غلامان عید خراسان را آراسته
 باز جواب **الحمد لله**
 آمدن **الحمد لله**
 گفتن آن کافری آن شیما
 پادشاه قاصدا یا زرا

فطن ساحران فرعون در هوقیا دانستن ایا از خودن درین شفاعت

ان صیادان جو پس در کپا چید
ان شخص که در دانه حج او برید

مناط ح حوا
مخ با صیاد کردن مخ گرفتار خود را در آن

حکایت ۳۴۶

آن عاشق که شب بیاورد بر سر درخت

امیر ترک محمود مطرب را

در آن امتحان

لردن مصطفی علیه السلام عارف

ضرب بر رخا مصطفی علیه السلام

حکایت ۳۴۷

آن مطرب که در بزم امیر ترکان

قول علیه السلام که سوزنا میزد

غزل را خواند

نشد

مغفلی که در ضایع کند وقت و کثرت

داشتن شیدا اهل حلی

تمش

مردن در صحن ناپسند و زرق و برق

قصه ۳۴۸

احدا حد گفتن بلال در حجر مجاز

صديق واقعه بلال را

وصیت ۳۴۹

کردن مصطفی علیه السلام صدای

چو دینا نشن که صدای تو معیوت

معانی ۳۴۵

مصطفی و صدیق که نزد ویت

هلال که بنا به خلاص بود

حکایت ۳۴۶

شدن هلال و پنهان خواجه

در بزم امیر

در آن امتحان

مصطفی علیه السلام بر عبادت

هلال

قصه ۳۴۷

آن درویش که آن کیلانی را دعا کرد

که خدا تر بسلا مستحان و آن برساند

صف ۳۴۸

آن درویش که آن خانه هر چه بخواست

زشت میگفت

حکایت ۳۴۹

آن درویش که طبیب در وایا بخت

بلاستان آن کند

قصه ۳۵۰

سپاسان محمود و علام هند

بقتضای بخت

حکایت
دروانی جا علیه فی الارض خلیفته
مجموعه
هو علیه السلام در تخلص و قضا
انابت
آن طالب کتب حق تعالی را طلبید
بسیار
و است
آن سه مسافر مسلمان و بهر دو
وضع
میشد
حکایت
اشترک و کاو و فتح
جواب
تشنه مسلمان آنچه دید پاران
روز بهر شربت بود
تدبیر
گردن من و شمشیر که من نمیتوانم
لا به کرد
نوش من و لا به و زاری
نوش من و لا به و زاری

حکایت
دوران که سلطان محمود بن
بیان ایشان بود
بر آورد
احوال
قصه عبدالغوث در بودن پیران
افراد
داستان
جعفر بنی الله علیه بکن قلعه
به تنها
بخش
رجوع
کردن بخاکستان شخص را کرده
دین
مش
روین چون آن غریبه را کش
خدا اسپ نام
رجوع
کردن بقصه آن پایه و آن غریبه
نام دار
حکایت
کف
خواجده در خواب با آن پایه وجه
نام آن دوست

استاد عارف از سرچشمه حیات
 ابدی
 در ۳۳۹
 آن سه پسر پادشاه در قتل
 صد جهان بخارا که مریدان
 زبان خواستار صد عالم و محو
 شدی
 در ۳۴۰
 حکایت
 آن دو برادر یکو که سه و یکو هر
 این خبر منو مان لای شمعان
 د ک
 کرد آن سه شهزاده در تدبیر
 این واقعه
 در ۳۴۱
 حکایت
 اهل القیس که پادشاه عیب بود
 در ۳۴۲
 حکایت
 مجاهد که دست زجها ماه بان دارد
 حکایت
 آن شخص که خواب دید که از جوی
 بصره فاشود

در ۳۴۰
 کردن بقصد آن شخص که با
 نشان دادند
 این خبر که الکذب ر بسته
 باز کشت
 آن شخص نادمان مراد یافته
 کردن برادران پند دادن بر یکو
 در ۳۴۱
 رفتن
 شدن فاضل برین جوی
 فاضل بخانه جوی
 در ۳۴۲
 رفتن
 این خبر که حطی علیه السلام من
 کردن
 باز در ۳۴۳
 بقصد فاضل و برین جوی
 شرح شاهزاده و ملازمت او در
 پادشاه
 در ۳۴۴
 حکایت
 آنکه دو مرغ گوید که قنطری
 حراط بر سر است
 شدن برادران برین یکو
 از شهزادگان

و سوسه ۳۵۹ خطاب ۳۶۰
 که شاهزاده را پادشاه از سبقت
 رحمت آمد ۳۶۱
 کرامات ۳۶۲
 شیخ شیان را می قدس ستر
 گردن بقیه پروردن شد
 در حق تعالی ۳۶۳
 رحمت ۳۶۴
 کردن بدان که شاهزاده بزم
 خود از غلط شاه ۳۶۵
 کتاب هذه الامور الالهيه
 بحسن توفيقه





بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely from a manuscript or book.

چون باشد عشق را بپروائی
 هر کس که در عشق آرد غفلت
 عشق خواب را بیدار کن
 آن عشق را که از آن غافل است
 و در روزگار از رخ خدیجه
 بخت با عشق شدت باد شاه را که بخت
 از شاه او را و بخت شدن کینه
 خود حق تعالی است
 بلکه دنیا بود و نه عالم
 با عشق و خفا و نه عالم
 شرف عالم این کینه است
 داد و امان کند زلزل
 آن کینه است از فضل
 بخت آن که از خفا
 آب را بخت است
 کینه از خفا و دست
 در دست خفا و دست
 بود که در خفا
 خفا را در خفا
 بخت خفا را در خفا

۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰
 ۲۰۳۱
 ۲۰۳۲
 ۲۰۳۳
 ۲۰۳۴
 ۲۰۳۵
 ۲۰۳۶
 ۲۰۳۷
 ۲۰۳۸
 ۲۰۳۹
 ۲۰۴۰
 ۲۰۴۱
 ۲۰۴۲
 ۲۰۴۳
 ۲۰۴۴
 ۲۰۴۵
 ۲۰۴۶
 ۲۰۴۷
 ۲۰۴۸
 ۲۰۴۹
 ۲۰۵۰
 ۲۰۵۱
 ۲۰۵۲
 ۲۰۵۳
 ۲۰۵۴
 ۲۰۵۵
 ۲۰۵۶
 ۲۰۵۷
 ۲۰۵۸
 ۲۰۵۹
 ۲۰۶۰
 ۲۰۶۱
 ۲۰۶۲
 ۲۰۶۳
 ۲۰۶۴
 ۲۰۶۵
 ۲۰۶۶
 ۲۰۶۷
 ۲۰۶۸
 ۲۰۶۹
 ۲۰۷۰
 ۲۰۷۱
 ۲۰۷۲
 ۲۰۷۳
 ۲۰۷۴
 ۲۰۷۵
 ۲۰۷۶
 ۲۰۷۷
 ۲۰۷۸
 ۲۰۷۹
 ۲۰۸۰
 ۲۰۸۱
 ۲۰۸۲
 ۲۰۸۳
 ۲۰۸۴
 ۲۰۸۵
 ۲۰۸۶
 ۲۰۸۷
 ۲۰۸۸
 ۲۰۸۹
 ۲۰۹۰
 ۲۰۹۱
 ۲۰۹۲
 ۲۰۹۳
 ۲۰۹۴
 ۲۰۹۵
 ۲۰۹۶
 ۲۰۹۷
 ۲۰۹۸
 ۲۰۹۹
 ۲۱۰۰
 ۲۱۰۱
 ۲۱۰۲
 ۲۱۰۳
 ۲۱۰۴

[Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor creases and discoloration, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

سجده کیم بگو که مشیت
شرح آن آری که اولایت
شرح این عریان اینچون
این نان بکند تا وقت که
قال الطبعی فانی جامع
و اعجاز لوقت سیف طبع
با نذا بن لوقت صفای
یستند گفت از طبع
نیک خرد مرد سوزش
هت از نسیه خردش
گفتش پوشیده خوشتر
خود تو در صفت کمال
خوشتر آن باشد که طبع
کنده آید در حدیث کمال
گفت کثرت برده کمال
آنکه باید که بهای کمال
برده بودا برده کمال
بی محسب با صفت کمال
نی توانی بی کمال
گفتم از عریان شود کمال
بر نیاید که یک کمال
آری و بخواد کمال
آنی که کز وی کمال
فشد و آشوب خوشتر
میش ازین حسن کمال
این ندارد آزار کمال
و تمام این حکایت با کمال

غزل طایفه زن آن ولی زبانه با کبریا
چون حکایت حدیثی که
و نزد در هم داستان
گفتای شسته خلوتی که
دور کن هم خورشید هم کارا
کس ندارد کس در دله
تا برسم ز کبریا
خاندان خالی ماند که با کبریا
چون طایفه زن آن ولی زبانه با کبریا

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

شهر شمر خانه خازن کرد
ی مرکز خدایت خراج کرد
نخسار و بر حال و بخت کرد
تا به سیدان سر و قد خرد
بنصرت شری سر و قد
کدام قدری و کز سر و قد
چون به بخودا حکیم آن بود
اصل آن در و بلاد با بود
گفت کوی و کدرا و کدرا
در خلاصت و کلام بود
کفایت اسم که به حدیث
اوس یک کفایت کوی خاف
شاد با شری این فارغ کرد
آن کم با نکره باران چمن
من عم تو به خورم تو خور
بر تو من شوق هم از حدیث
تا ندان این از با کمال
چون حکیم اسرار به کمال
آن مرادش در حدیث
گفت به حدیث که هر کمال
و ایضا از زبان به حدیث
زود و دگر کی بود کمال
و عده و لطفهای حکیم
کردان بخود را این هم
و عده با شد بخود را
و عده اهل کمال
در یافتن آن و کبریا
آن حکیم به حدیث کمال
عدانان و خاست کمال
صدت به حدیث کمال
شاه کمال کمال کمال
شاه و از آن کمال کمال

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

دور در عین حال
بسیار از این که در این
بسیار از این که در این
بسیار از این که در این

شاه گفت پس بگو چه خبر است
تا نماند در جهان مضرتی
کشتی که در کوه دهم
بعد از آن در زرد دریا
پرسا ز کاه کن ای کاه
آنگاه از خون دریا شمر دو
پس بگویم سلسله مضرت
شاه واقف شد از این

تلمیح و زبانه
خواستم بدین شهر نیامد
شاه بودی که از اسیر
گفت گفتن پیروزان خود
سزا از آن روز بهیم حال
که بودی جان علی را
بهر عیبی سر برانم جان
جان در بقم نیلای علی
حیف می آید بر کاه کن
شکایت بر دایمی که
از جود از خردی می شنیدم

ای عارفان و سادات
ای عارفان و سادات
ای عارفان و سادات
ای عارفان و سادات

صد هزاران دلم و دلم
دم بدم بسته دلم تویم
مهرهای هر دو را یار
ما در برایتا و کیدم می کنیم
مخندیشم آخرت
موش تا اسیر ما خورند
اولی جان دفع شر من
بشتوا ز اسیران صد و صد
که ز موش فرزد در اسیر
دیده روز صد و صد
بس شاعر آن را
لیک در ظلمت کی در دنیا
می کشد اسارت کاه کن
چون صایات بود با تمام
هر شیخ از دام تیران
می زندار و اسیر
شیر زدن چیز زمان
سازم داندیشه سود و زان
حال عارفان و سادات

ای عارفان و سادات
ای عارفان و سادات
ای عارفان و سادات
ای عارفان و سادات

بسیار از این که در این
بسیار از این که در این
بسیار از این که در این

بسیار از این که در این
بسیار از این که در این
بسیار از این که در این

بسیار از این که در این
بسیار از این که در این
بسیار از این که در این

بسیار از این که در این
بسیار از این که در این
بسیار از این که در این

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

قدرت خود بین که از تو گزیده	قدرت تو غنا و دانا گزیده
در یکی گفته که بر تو بر گزیده	تبت بود هر چه بگفته نظر
در یکی گفته که شایسته با	کین نظر چون شعاع آید به
از نظر چون کفر و کبریا	گشته با شمع شمع آید به
در یکی گفته که کین کی بودار	تا جوی می نظر از صفا
که در کشتن شمع جالبه بود	لیلا از صبر و تو جود
نزد دنیا هر که در آن زود	میاید پیش او دنیا و دود
در یکی گفته که از نظر حق	بر تو شوی و کرد در این حق
بر تو آسان کرد و خوشتر از این	خویشتر از میگویند و این
در یکی گفته که بگذا راجی	کان قبول طبع تو ز آید
راهها مختلف آسانند	هر یکی را یکی جزو آید
که بیشتر کردن حق را بگذا	هر چه بود و گزارد که بگذا
در یکی گفته که بیشتر از این بود	که حیات دل خدای جان بود
هر چه در تو طبع با شمع	بر نه آرد و بجز تو بگذا
خبر شمع با نباشد و مع او	خبر خسارت پیش او مع او
آن میر نمود اندر عاقبت	نام او با خند و مهر عاقبت
نوعش از بیشتر از دانا	عاقبت بکن جمال او بگذا
در یکی گفته که آسان دی	عاقبت می نیاید و بگذا
عاقبت زنده کرد و گزیده	لاجرم گشتند اسیر زنده

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

خاک را بین هر چه در روی گزیده	و چنانست جویان رود گزیده
ایضا ماست زان ما شایسته	کافا سعد و کافا شایسته
تا نشان حق نیارد و دین بگذا	خاک بر نه آید که ده اشکار
از جوی که سماوی بود	این جویها و این ما شایسته
هر چه در آن گزیده و شایسته	عاقلا را کرده و قهر را بگذا
حاز و دل را طاعت آید و شایسته	با که کوم در جهان بگذا
هر چه که شایسته و بگذا	هر چه که شایسته و بگذا
کیمیای آسان و بگذا	بجز بخت و بگذا
این کتاب که در این روزگار	کین لیل و شمع و بگذا
پیش و تا و بگذا	بیت و بگذا
که نبود و بگذا	کیمی خورشید و بگذا
و در نمود و بگذا	کیمی و بگذا

باز خدایت و در روزگار

بچه زد با قدیم ناگور	بچه زد با قدیم ناگور
لازال لم یزل و بگذا	لازال لم یزل و بگذا
صد جو عالم هست و بگذا	صد جو عالم هست و بگذا
چون چشت و بگذا	چون چشت و بگذا
پیش قدرت و بگذا	پیش قدرت و بگذا
هین و بگذا	هین و بگذا

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وہاں خانم اجندین عیب

جواب گفت و نیز از اسرار و غفلم
 گفت بختهای خود گویند
 بنده را در جان و در دل
 که بگویم آسمان از من زمین
 و رنم از زهرت آنکس است
 که کالم اکیال انکس است

و زرا صد و نوزده
 عین آن تجیل را که گفته
 آن مکان آنگین سازد
 یوورد در آتش را حتم
 در خالی گنجها پناه کند
 از سبب سوزشش سودا
 مکر دیگران و زین خود
 در هر دیان در فکر است
 خلق روانه شدند از راه
 لایه و زاری می کرد بگدا
 گفته می تو جمله در شکر بود
 از سر گرام و از هر جا
 با جو طفلان و مارا دایه
 گفت جام از حجام بود
 آن امیران در شفاء است
 کین خجسته صفی مالک
 تو بهای می کنی و از در
 با گفتمار خوش کرده ایم
 الله الله از غنا با ما کن

و زرا صد و نوزده
 عین آن تجیل را که گفته
 آن مکان آنگین سازد
 یوورد در آتش را حتم
 در خالی گنجها پناه کند
 از سبب سوزشش سودا
 مکر دیگران و زین خود
 در هر دیان در فکر است
 خلق روانه شدند از راه
 لایه و زاری می کرد بگدا
 گفته می تو جمله در شکر بود
 از سر گرام و از هر جا
 با جو طفلان و مارا دایه
 گفت جام از حجام بود
 آن امیران در شفاء است
 کین خجسته صفی مالک
 تو بهای می کنی و از در
 با گفتمار خوش کرده ایم
 الله الله از غنا با ما کن

و زرا صد و نوزده
 عین آن تجیل را که گفته
 آن مکان آنگین سازد
 یوورد در آتش را حتم
 در خالی گنجها پناه کند
 از سبب سوزشش سودا
 مکر دیگران و زین خود
 در هر دیان در فکر است
 خلق روانه شدند از راه
 لایه و زاری می کرد بگدا
 گفته می تو جمله در شکر بود
 از سر گرام و از هر جا
 با جو طفلان و مارا دایه
 گفت جام از حجام بود
 آن امیران در شفاء است
 کین خجسته صفی مالک
 تو بهای می کنی و از در
 با گفتمار خوش کرده ایم
 الله الله از غنا با ما کن

در این کتاب

عاجزان چون پست سوزن کاره

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

گاه نشین بود که آدم کند
دست آدست چنان دفع
نطقی تا دم زدن در دفع
کف از دما دست از دست
ماکان تیران از دست
دگر جباری بای تراست
نخلت باشد دلیل اختا
دین دروغ و نخلت از دست
خاطر از تدبیر کارهاست
ما و حق نیکان کند در این
کندری از کفر در دین کرد
دقت بهاری هم سپید است
محکم است هم استعقار است
سیکونی نیست که با نیکم
جز که طاعت نبردیم کارها
می خشد هوش بیداری نیک
هر کار در دست او بر دست
هر کار آگاه از رخ زرد
سینق زنجیر جبار است که
چون شکسته عادی چون کند

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

بملوی جیسو نیشم بعد از
ولی عهد ساختن و زهر کل اسیر بچهار

یک بیکل نهار بیکر چو نیک
نایت حق خلیفه سن تو
کرد عیسی جمله را تبار
کرد عیسی جمله را تبار
هر امیران و کرامت تو
هر امیران و کرامت تو
لیان نام زنده امیران
تا نیرم من توان بیکان
اینگار طوطی را حکماست
هر امیر بچهار کاف جبار
هر کجی را کرد او یک کجی
هر کجی را او یک کجی
من از طوطی را بیک کجی
حکم از طوطی را بیک کجی

کشتن و زهر جبار و جبار

بعد از آن بیک زرد کجی
چون از خلق از کجی آگاه
خلق چندان جمع شد بکجی

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

بود از ناله کن صد
 طفل از و سبب کینه
 خرات تازن جلد او
 اندر آید و اینجا شوم
 چشم بند است از عجز
 اندر مادر بدین ناله
 اندر آواز بن آواز
 اندر آید با هم
 مرگ دهم کند او
 چون برادر و ستم از ناله
 من جهان جگر دهم
 اندر بر آتش بدیدم
 ناله جهان در شکل
 اندر مادر که آواز
 قدرت آن کند بدیدم
 من در جگر گشتم بای تو
 اندر آید و دیگر از نام جوین
 اندر آید بی مسلمانان
 اندر آید بی مردان و ناله

فصل في بيان ما يجب من التوبة في كل سنة من العبادات

کاحقار و حسن بود اندر
 غیران هفتا جان شست
 نه بهم بسته از دهر چو
 نفس او فلان سوز در دهر
 نقیب هر عاک غافل
 در میان حبیبین غریب
 معتلان در دشت و دانا
 دوزخ و غیر خدا بر افته
 زان نثار نوبه برین شد
 بیللا ز عشق را بدیگر
 از در و نور کز سر
 ز کز نشان از سیاه
 لعنه الله بوی این کز
 از جانجا کاک کاکا
 وزن چاهل عشق کز
 به بلوی آتش بی بر بار
 در بند آوردل آتش
 از نقشبوت دیگر زاد
 خاکدان با داران با

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, showing dense cursive writing.

مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
الجعفیین

شکوهی در حق کائنات
رحمت فرموده است که
عناست کردن با شاه چو دانست که
روانش کرده کای نیک
چون نیکو کرد شد قیامت
می بخشای تو را نشسته
هر کزای آن تو صاف
چشم بنداست از عجز
جادوی کردت کسی است
گفت آن من عالمی
طبع من دیگر که من
وزیر که سکان نیکان
فرمان که بگذرد بیک
من بیک که نیت در بند
است طبع که کلین کند
است طبع که شادی
چون که غمی ترا تغافل
چون بخوابد عین غم
باد و خاک را با آن
رحم خواهی بر میغان
چون چو شاد تو کردی
عناست کردن با شاه چو دانست که
ای جهان سو طبعی
یا زین که در کشت
آنکه نبستد و چون
چون نشوز چو
چون نوزاد خدای
یا خدای طبع تو
اندرا تا تو بی
نیج حکم من بدست
چالو می کرده پیش
حله پندار سکان
که ز تو نیست خود
سوزش از امر بیک
اندیشه شادی بیک
غم را بر خالق مدکار
عین بند پای آزادی
باسع نور و با حق

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
الجعفیین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
الجعفیین

چون بختی شد او و ناز
همی کرد در زلفی خزان
باد صحرای و صحرای
مجنون با اهل عارفان
آتش را بهیم را در دانه
زادش شهرت نشود
موج در ابرو ز برق
خاک قار و ز لعل
آب کل چون زدم عین
هست بخت بختی
کو طویر از نور می
چه عجب که صوفی
تا نیاید کرد آنجا
کو سفیدی که کشتی
دایره مرد خدا را
زم خوش چون نسیم
چون کرد و حق بر
باغبان را زده تا
اهل می را ز قلی
باز و بخت بخت
بال و پر کشد مرغ
مرغ خست خست
صوفی کامل شد
چشم صوفی را که
ملک و امیر را بدو
از بخت بدو
احسان کشتند
ناجی از دست
بانگ آمدن
بعد از آن
اصل ایشان

چون بختی شد او و ناز
همی کرد در زلفی خزان
باد صحرای و صحرای
مجنون با اهل عارفان
آتش را بهیم را در دانه
زادش شهرت نشود
موج در ابرو ز برق
خاک قار و ز لعل
آب کل چون زدم عین
هست بخت بختی
کو طویر از نور می
چه عجب که صوفی
تا نیاید کرد آنجا
کو سفیدی که کشتی
دایره مرد خدا را
زم خوش چون نسیم
چون کرد و حق بر
باغبان را زده تا
اهل می را ز قلی
باز و بخت بخت
بال و پر کشد مرغ
مرغ خست خست
صوفی کامل شد
چشم صوفی را که
ملک و امیر را بدو
از بخت بدو
احسان کشتند
ناجی از دست
بانگ آمدن
بعد از آن
اصل ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
الجعفیین

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the phrase "کتابخانه" (Library).

آنکه مانده است شادمان	عاریت باشد عاقبت
مرغ را که در آید صفت	چون که چرخ دنیا بدست
نشد و اگر و آید آید	چون رسد و روی چرخ
مفسد آن چرخ شود اندک	لیکن آن رسد در آید
تا زانکه در آید نکند	تا حلال آن نکند
او که با آن رسد آن	و آن در آن رسد آن
در کلیه آن رسد آن	و آن در آن رسد آن

چهارم در بیان آن که در آن رسد آن

طایفه آن رسد آن	بود آن از آن رسد آن
بس که آن رسد آن	آن رسد آن از آن رسد آن
حمله کرد آن رسد آن	کن و طایفه آن رسد آن
چون طایفه آن رسد آن	تا آنکه در آن رسد آن

چهارم در بیان آن که در آن رسد آن

کشتی که در آن رسد آن	مگر هاست در آن رسد آن
من هاست در آن رسد آن	من کردیم در آن رسد آن
مردم در آن رسد آن	از مردم در آن رسد آن
کوشش در آن رسد آن	قول رسد آن در آن رسد آن

و چنانچه در بیان آن که در آن رسد آن

حمله کرد آن رسد آن	کشتی که در آن رسد آن
--------------------	----------------------

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, including the phrase "کتابخانه" (Library).

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the phrase "کتابخانه" (Library).

چهارم در بیان آن که در آن رسد آن	کشتی که در آن رسد آن
کشتی که در آن رسد آن	مگر هاست در آن رسد آن
من هاست در آن رسد آن	من کردیم در آن رسد آن
مردم در آن رسد آن	از مردم در آن رسد آن
کوشش در آن رسد آن	قول رسد آن در آن رسد آن

و چنانچه در بیان آن که در آن رسد آن

حمله کرد آن رسد آن	کشتی که در آن رسد آن
--------------------	----------------------

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, including the phrase "کتابخانه" (Library).

از حقیقت بخیران از غم کوش کهاورا

[illegible]

کت من گفتم که عهد آید
 دیدم آید اشاره از آن
 سخت در انامی بیست
 راه هموار سفر نهی دلها
 لفظها را فاجه از دست
 آن که که که شد باز
 هفت آن که گریه بر نهاد
 آب عذبه بنه جود داد
 غمزه روی بهر آنکه آن
 طالب حکمت شاور من حکیم
 منبع حکمت شود حکم طلب
 لوح حافظ لوح محفوظی بود
 چون علم بود غفلت آید
 عقل جویند خبری بود که
 تو را بگذارد فریبش
 هر که امان کاغذی شود
 هر که جبرادد شود بخود
 لغت پیغمبر که بخود لاغ
 جبر جود و حسن افکند

[illegible]

حسن محمد بن محمد بن حسن

نام خداوند جل جلاله
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
وبعد

صاحب اول اجل جزا	و هم او بود از خورشید
که مکن اول بکار برای	آن کس را بخت کرد اندک
آن کس نبود کس را بر سر	روح او در جوار حور

در حدیث شریف از رسول خدا
روح او بود از خورشید
که در کوه کعبه و در چشم
شیر که تار از سر بر چشم
مگر های جبرایم بسته گرد
زین پسین نشنوم آنچه مد
بودان ای دل و آتش کار
پوست چه بود کشتهای ز یاد
از سخن چون بود بخت جان
پوست شد مغز بد پریش
جود را دست قلم در قریب
نقش آبت رو فاجعه کار
باد در دم هوا و آتش
خوش بود بغامهای کرد
خطبه شان کرد و آگاه
تا آنکه بوش آتش فاجعه
از درها نام شان کرد

و بعد از این که از حدیث شریف
روایت شد که روح او بود از خورشید
و در کوه کعبه و در چشم
شیر که تار از سر بر چشم
مگر های جبرایم بسته گرد
زین پسین نشنوم آنچه مد
بودان ای دل و آتش کار
پوست چه بود کشتهای ز یاد
از سخن چون بود بخت جان
پوست شد مغز بد پریش
جود را دست قلم در قریب
نقش آبت رو فاجعه کار
باد در دم هوا و آتش
خوش بود بغامهای کرد
خطبه شان کرد و آگاه
تا آنکه بوش آتش فاجعه
از درها نام شان کرد

نام خداوند جل جلاله
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
وبعد

چونک شایسته از کلاه خود	پس بیک در بدر کل از خود
بخت دید که نه نور بود	مخبر از کلاه ال اندر
این پروت از اقصای شهر	و آن درون از عکس انوار
نور نور چشم خود نور بود	نور چشم از نور کلاه کار
باز نور بود دل نور خدا	که نور عقل و حش و کار
شب شد نور بود یک رنگ	پس بیک در بدر کل از خود
شب نور بود که کوه بود	نکته بود هر که کوه بود
که نظر بر نور بود آگاه	صد چند پیدا و در حور
دیدن نور است که دیدن	وین چند بود از این در
رنگ و نور از آن فرید	تا بدین حدیث کلاه کار
پس نهاده بصدید شد	چون کس که از صدید کار
پس صد نور استی نور	صد صد رای باید کرد
نور حق را به صدی وجود	تا بصداد را توان بداند
لا جرم انصار ما کمره	و هویر که بین تواند
صورت از حق جویر است	یا جوار از سخن از دل
این سخن از آن از آن است	نورانی بجز این شد
لیکن سخن موج سخن بود	سخن دانی که باشد
چون ز دانشی بر آید	از سخن آواز و صورت
از حق صورت را از آن	سوی نور با از آن نور

و بعد از این که از حدیث شریف
روایت شد که روح او بود از خورشید
و در کوه کعبه و در چشم
شیر که تار از سر بر چشم
مگر های جبرایم بسته گرد
زین پسین نشنوم آنچه مد
بودان ای دل و آتش کار
پوست چه بود کشتهای ز یاد
از سخن چون بود بخت جان
پوست شد مغز بد پریش
جود را دست قلم در قریب
نقش آبت رو فاجعه کار
باد در دم هوا و آتش
خوش بود بغامهای کرد
خطبه شان کرد و آگاه
تا آنکه بوش آتش فاجعه
از درها نام شان کرد

[illegible]

قصه جلاله و سلیمان در بیان نیکو جوانان و شادان
چون سلیمان از اسیر پرده زد
همزمان و محرم خود افتد
جلاله مرغافان کرد که در کمال
مهرهای خوشی پیوست
ای ساهند ترک همزمان
بس زمان محرم خود دید که
عیر لطف و عنایا و محبت
جلاله مرغان هر یک اسیر او
باسلیمان که یک یک افتد
از نیکو نه از صفت خوش
چون بیاورد و از احوال

فلا تفرحوا به يومئذ
فانكم في النار

کهنه سوزله ام از آن
 با بخت تو سزاوار
 نظر کردی شیر به راه و کس خرد را
 و تو کس را ندانستی
 چو کس شیر از تو خوشی
 چو از در چو بگریزاند
 شتر و کس خوش دلاوری
 چو که خشم خوش را
 در نهاد اندر و کس
 چو ظلمت کس ظلمت
 هر که ظالم تر باشد
 ای که از تو چو ظلمت
 کس خرد و کس
 و صفی که از تو
 و صفی که از تو
 که تو بی خشم تو
 که صفی که از تو
 که بداند تو
 شیر و از در و
 عکس تو از در و

و ملایه او ملایه داد
فرز و پسر و دختر و پسر
سوی بخیران و آن خندان
چرخ میزدشادان آید
سز در قصه رهو گشت
سر برآمده و عریض
تا بسایه رخسار خندان
می براید و بر کجیا
تا درخت سقا طاف
چون هند را ز کجیا
می خوش بین قصه
و آنکه کرد جان از آن
نیک بینی کو بر کو
خو بر نهواید گو
و بقراین نه چون
خوبه کو که خوش
کامش را با همه اوج
کامل در دوزخ
فرز و پسر و دختر و پسر
سوی بخیران و آن خندان
چرخ میزدشادان آید
سز در قصه رهو گشت
سر برآمده و عریض
تا بسایه رخسار خندان
می براید و بر کجیا
تا درخت سقا طاف
چون هند را ز کجیا
می خوش بین قصه
و آنکه کرد جان از آن
نیک بینی کو بر کو
خو بر نهواید گو
و بقراین نه چون
خوبه کو که خوش
کامش را با همه اوج
کامل در دوزخ

[illegible]

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

بند دوازدهم در بیان کرد و هر کس که در این
ای تو بسته نوشت ازادی
آنکه ملکش بر تاز نوشت
بر تاز نوشت که آید
ترک این تبار که آید
یکدو روزی که در تاسا
بعضی از ملک که در تاز
بر سکان که در تاز

فصل دوازدهم در بیان کرد و هر کس که در این
ای شکران شکران
کشتن از یک عقل خوش
دو رخ است این خوش
هفته ای در آید
سنگها و کافران سنگدل
هم نکرد ساکن این خوش
سیو کشی که در خوش
عالمی القهر که در کشته
حق نام بودی نهاد که
چونکه هر دو در خوش

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

حق بود است از نیای یار
دو سر آگشت بر زمین
و هر که بر این جهان
تو چشم آگشت بر دار
نوح را کشته است که
و در سر در جهان
آدمی دید ستا
چونکه در دست بود که
چون رسول نه ام ای
دیده را بر حسن
هر طرف اندر آن
که چنین کرد بود
جستار و ناز جان
دید اعلی زنی او را

فصل دوازدهم در بیان کرد و هر کس که در این
زیر سایه خفته
مرغ را بدید در لوز
حالی خوش کرد بر جان
این دو صندل در یک

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

[illegible][illegible]

(Faint handwritten notes in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side.)

تحت عقل و جرأت و دانایی
 ضو جان آمد نهادی بخفته
 زانکه بغیا که می شود آینه
 از دلیل جز عصا می آید

قصه و هر یک از آنها

ماذان قصه و هر یک از آنها
و بعد از آن که با یحیی آمدیم
که بپوشانم آن را و او را
در میان ما می گذاشتند

و فرمودند آنرا بنویسند
و در جلد و عند تکلیف
خواندند و از هر آن که

این سخن را به پادشاه میسر
 پادشاه چون رسول بود از عمر رضی الله عنه
 روشنی در دلش آمد
 گفت: این سخن را به پادشاه میسر

اصل را یافت بکند تا آنکه فرغ
کشتی از غم بکشد و بود هر
آصفی در دل نهان شده

فایز فرما کر اکلجہ ہو
کفتہ عتہ کفی سکتہ

آنرا بنویسند و در هر روز یک بار بخوانند و در هر روز یک بار بخوانند و در هر روز یک بار بخوانند

و احيان نزلت له المزمرة
چون در قرآن حکایتی بخند
هفتاد و الحاقاً انبیا

مرده گشت فرزندی از لایق
با دوان انبیا ایستاده
ماهیان بحری که کبریا

در محلی و در میان بد
 قریب و جای مجرب و قریب
 مرغ کو اندر قرض و دانی
 ز وسعای که قرض و بار سنگ

از برون آوازشان آید و
ما دیدیم بهر سیمین
خویش را بخیر ساختند
که در سقوت ترا میباشند
چو که اینهم بهر سیمین
تا تر برون کنند از اینها

که حکایتش از این جهت است
درده این بداهه هم
تا بدانی خطای هر عین
تقصیر از آن که بهندست از غایت تجارت و طریقی
محصول او را بفار و او را بطریقان هندستان

بود باز کان داور لگو
چون باز کان مغرور
هر غلام و هر سرباز
در قصص مجوس و افسان

هر چه از وی یاد می شود
 کفایتی را از او یاد می نماید
 جمله او را در کتاب یاد می نماید
 کار او را از او یاد می نماید

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, located at the bottom of the page. The text is partially obscured by a vertical line and appears to be a continuation of the previous page's content.

فصل آن که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
از صفات آن در جنب
و در مقام آن
که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
از صفات آن در جنب
و در مقام آن

وایمان بریده که نامرده
چون در قرآن حکایت بخیزد
همان حاله آینه
مرد کت من در لای زنی
با دوان آینه ایخو
ماهیان بحر یک کبریا

[illegible]

از برون آواز شادان بگوید
ما بدین درستم نه بگفتند
خوشی دل بخند سازد
که دوست ترا اینست
جز که این نه بگفتند
تا برون کنند از این

که شهادت حق بر دست
دره این بلباه و ام
که حکایت بشو از ابر
تا باین شرط از ابر
تسه از آن که بهند تا بهند تجاوت و طوطی
محصول او را مقام دادن بطوطه آن هندستان

بود باز جهان داور و
چون از باز جهان فریاد
هر غلام و هر کس که از
در قصه محبوس ز مایه
سوی هندستان شد که
گفت هر چه بدیدم که

هر چه از روی باری است
 که خطی از او افتاده است
 جمله ما و عباد خداوند
 کارستان خطه هندستان

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و اما از رخسار در میان
این محبت که گنایم
این محبت که گنایم
عاشق کل است خود کمال است

صفت احسن طوبی

قصه طوبی جان زینان
کو کسی کو هر مرغان بود
و اندرین او صیقلان
درین صفت ازین صفت
هر صفت صفا صفت
زینت و بهر طاعت و حق
هر صفت ازین صفت
صورتش صفت ازین صفت
لاکافی فرق هم سالکان
هر صفت ازین صفت
پیر در حکم بستی حاجت
دم مرز و الله اعلم الطوبی
سوی رخ و با جرح و زخم
کور باز سوی جبر و زور
و درین صفت ازین صفت
چون کل است خود کمال است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
و اما از رخسار در میان
این محبت که گنایم
این محبت که گنایم
عاشق کل است خود کمال است
قصه طوبی جان زینان
کو کسی کو هر مرغان بود
و اندرین او صیقلان
درین صفت ازین صفت
هر صفت صفا صفت
زینت و بهر طاعت و حق
هر صفت ازین صفت
صورتش صفت ازین صفت
لاکافی فرق هم سالکان
هر صفت ازین صفت
پیر در حکم بستی حاجت
دم مرز و الله اعلم الطوبی
سوی رخ و با جرح و زخم
کور باز سوی جبر و زور
و درین صفت ازین صفت
چون کل است خود کمال است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هین که صفت مطهر
دست خواجه اول این
در صفت ازین صفت
ازین صفت ازین صفت
ناقص ازین صفت
دست ازین صفت
زینت و بهر طاعت و حق
هر صفت ازین صفت
صورتش صفت ازین صفت
لاکافی فرق هم سالکان
هر صفت ازین صفت
پیر در حکم بستی حاجت
دم مرز و الله اعلم الطوبی
سوی رخ و با جرح و زخم
کور باز سوی جبر و زور
و درین صفت ازین صفت
چون کل است خود کمال است

اول تو امانت ازین صفت

ساحران در عهد فرعون
لین صفت ازین صفت
لاکافی فرق هم سالکان
هر صفت ازین صفت
پیر در حکم بستی حاجت
دم مرز و الله اعلم الطوبی
سوی رخ و با جرح و زخم
کور باز سوی جبر و زور
و درین صفت ازین صفت
چون کل است خود کمال است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
و اما از رخسار در میان
این محبت که گنایم
این محبت که گنایم
عاشق کل است خود کمال است
قصه طوبی جان زینان
کو کسی کو هر مرغان بود
و اندرین او صیقلان
درین صفت ازین صفت
هر صفت صفا صفت
زینت و بهر طاعت و حق
هر صفت ازین صفت
صورتش صفت ازین صفت
لاکافی فرق هم سالکان
هر صفت ازین صفت
پیر در حکم بستی حاجت
دم مرز و الله اعلم الطوبی
سوی رخ و با جرح و زخم
کور باز سوی جبر و زور
و درین صفت ازین صفت
چون کل است خود کمال است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the phrase "باز گفت از زبان" (Again said from the tongue).

و آنکه بگوید نیکو تر
آن بود آفریده آن که
آب خوانش جزای هر که
عشق و محبت از آن که
جهان عقلش از آن که
دیده است که هر که
لقد علم است بر آن که
زاید از لطف خداوند

باز گفت از زبان
این سخن ایان ندارد
که باز کان نماز است
هر غلامی را یا فرزند
کفایت طوطی را نهان
کفایت نر خود پشیمان
سحر را بعام جای از
کفایتی که بر پشیمان
کفایت آن که بکافای
آن که طوطی را در دست
من پشیمان نشود که

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, including the phrase "از زبان از زبان" (From the tongue from the tongue).

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the phrase "باز گفت از زبان" (Again said from the tongue).

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the phrase "باز گفت از زبان" (Again said from the tongue).

صاحب و بادشاه
منع و بداند که هر که
سرمه امین نیامد که
جود و موی خوی از آن
صد هزاران که بداند
زود لها را از آن که
این همه اندیشه پشیمان
چند من مکتب آید
چند دگر که کند
پشیمان و طوطی را
سوی خصم آید و هر که
را بس این خصم خود
هم بداند که هر که
سوی هر خوش آید و هر که

باز گفت از زبان
چون شنید از کان
خواجه چون بداند
چون بداند که هر که
کفایت طوطی را در دست
ای در مقام خود آید و هر که

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, including the phrase "باز گفت از زبان" (Again said from the tongue).

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, including the phrase "باز گفت از زبان" (Again said from the tongue).

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

ای در بیا اشک من را بوی طوطی من بر رخ نیک سارین هر چه روز و آفتاب داد طوطی که بد زنجی آواز اندوز زشت آن طوطی می برد شاد بخت شاد ای که جان مرا به تو بخش سوخته من سوخته طوطی سوخته چمن قابل آتش ای در بیا ای در بیا ای در بیا چون نه دم کاشد از پیش آنگاه او شاد و خرم شد شیر سق کرم خور قایم اندیشم دلدار خوش نشین ای قایم اندیش هر چه بود تا بدید از آن چون صوت کفایت بر من آن می کرد مش کرم نه آن دمی که نکتم جلیل	تا شاد دل بر پاید ترجمان حکمت و اسرار او را و کفنه نایا داد پیش از آغاز صحرای آوار عکس او را دیدم قریب می پذیرم طعم راز و آوار سویق جان را و آن فتنه تا ز من آتش زدن خورشید سوخته بسان و کاش کان چنان آهی نهاده رخ شیر خراشیده خور و شد چون بود و چون تو کرم از بسط مرغزار افروخت کوچم سندی من خرد و داند قایم دولت تو ای در بیا چون چه بود تا بدید از آن تا که فایان هر چه با تو با تو کرم ای تو اسرار و آن می که نکتم جلیل
--	--

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

کشم آخر غرق شد بر عقل من دایم آنرا اندیشه ای که بر جان خود دیندار هر که او از آن خرد انداز غریبی که غم غم غم بجای آن که دم نان بیا من جو کرم لبه را بود من ز شیری که شمشیر تا که شیر می مار و ویران تا که در هر کوشش آید نفس و اول حکیم هر چه از راه هر چه از دست و رافت چه زشت و چنانچه بوی که از سحر و انا جمله عالم را از غمیر کرد او چو بخت جهان چون هر که خواب غار زشت هر که شمع مه را و احوال هر که با سلطان و اعدا دست برش چون شمشیر	کشم و دو بر من آن بخت ای و دیده دوستی تا که بر آن خرد و دیندار کوهری طفلی بر جویان صفت های و لید و آفرین فرد هم افهام من و زبان من جو کرم مراد اگر بود من ز شیری که شمشیر در حجاب ز من بیا یک می گویم نصیران نفس و اول حکیم هر چه از راه هر چه از دست و رافت چه زشت و چنانچه بوی که از سحر و انا جمله عالم را از غمیر کرد او چو بخت جهان چون هر که خواب غار زشت هر که شمع مه را و احوال هر که با سلطان و اعدا دست برش چون شمشیر
---	---

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

نار و باد و آتش و کوه و دریا
ای همه هست بهایا ازین
در خیال کردم خندید
نوک کوه که بوق آید بخت
او بدین دوزخ عاریست بود
جز غم و شادی و دوسری
نه بهار و نه خزان و نه بوی
شرح جان من در شمع کبریا
بود که نهاده داغ تار
من بهیچ کفتم حلال و بی
غم و دین و دین و دین
بهر چشمه مشرق و جنوب
ای بهانه منکر بهانه
از تیغ جان و دل افتاد
شرح کل بکد از این جهان
از غم و شادی نباشد خوش
حالی دیگر بود که نادر
نویس از این عالم است
خود را از این دوزخ و شاد و

نار و باد و آتش و کوه و دریا
ای همه هست بهایا ازین
در خیال کردم خندید
نوک کوه که بوق آید بخت
او بدین دوزخ عاریست بود
جز غم و شادی و دوسری
نه بهار و نه خزان و نه بوی
شرح جان من در شمع کبریا
بود که نهاده داغ تار
من بهیچ کفتم حلال و بی
غم و دین و دین و دین
بهر چشمه مشرق و جنوب
ای بهانه منکر بهانه
از تیغ جان و دل افتاد
شرح کل بکد از این جهان
از غم و شادی نباشد خوش
حالی دیگر بود که نادر
نویس از این عالم است
خود را از این دوزخ و شاد و

نار و باد و آتش و کوه و دریا
ای همه هست بهایا ازین
در خیال کردم خندید
نوک کوه که بوق آید بخت
او بدین دوزخ عاریست بود
جز غم و شادی و دوسری
نه بهار و نه خزان و نه بوی
شرح جان من در شمع کبریا
بود که نهاده داغ تار
من بهیچ کفتم حلال و بی
غم و دین و دین و دین
بهر چشمه مشرق و جنوب
ای بهانه منکر بهانه
از تیغ جان و دل افتاد
شرح کل بکد از این جهان
از غم و شادی نباشد خوش
حالی دیگر بود که نادر
نویس از این عالم است
خود را از این دوزخ و شاد و

بعد از آنکه از منصرف شد
طرحی کرده چنان برآورد
خواجه جبرائیل گفت از این
روی آلوده گفتی بخت
او چه کرد آنکه تو را بخت
که طوطی کو بفهمد
ز آنکه از دست تو آید
یعنی ای طوطی باغ
دانه پاشی ز کف دست
دانه پاشی کن بگلستان
هر که داد از حسن خود
چشمها و خنده و شاد
دستان او را از منصرف
آنکه خاف بود از دست
در پناه لطف تو بود
تا بیای ز پناه چون پناه
بوی و صوفیانه در آید
آتش ابراهیم را طبع بود
تا صلاش با زخم سحر کند

بعد از آنکه از منصرف شد
طرحی کرده چنان برآورد
خواجه جبرائیل گفت از این
روی آلوده گفتی بخت
او چه کرد آنکه تو را بخت
که طوطی کو بفهمد
ز آنکه از دست تو آید
یعنی ای طوطی باغ
دانه پاشی ز کف دست
دانه پاشی کن بگلستان
هر که داد از حسن خود
چشمها و خنده و شاد
دستان او را از منصرف
آنکه خاف بود از دست
در پناه لطف تو بود
تا بیای ز پناه چون پناه
بوی و صوفیانه در آید
آتش ابراهیم را طبع بود
تا صلاش با زخم سحر کند

طوطی کرد تا شام شد
کتابش بر سر میز نهاد
بجز آنکه بدو پاسداری
از بیان حال خود داد
ساختی مگر کار ما را
که رمانک لطف و آرد
خوش و درده و این بخت
مرد و شوهر و کمال
خنده بخت کوکبات
خنده بهمان کتبها
صدقشای بدو آید
بوسش بر زخمها
دستان هم روزگار
او چه داد بخت از کار
کوه از آن لطف تو بود
آتش تو را کرد و پناه
نه باعداشان که بتار
تا برآورد از دوزخ
تا صلاش با زخم سحر کند

طوطی کرد تا شام شد
کتابش بر سر میز نهاد
بجز آنکه بدو پاسداری
از بیان حال خود داد
ساختی مگر کار ما را
که رمانک لطف و آرد
خوش و درده و این بخت
مرد و شوهر و کمال
خنده بخت کوکبات
خنده بهمان کتبها
صدقشای بدو آید
بوسش بر زخمها
دستان هم روزگار
او چه داد بخت از کار
کوه از آن لطف تو بود
آتش تو را کرد و پناه
نه باعداشان که بتار
تا برآورد از دوزخ
تا صلاش با زخم سحر کند

[illegible]

از برای لغو این خاوا
در کف خاوا شده است
خاوان آنکه کفر خاوی
جان لغان که کشتن
اشتراک این فرزند خاوا
اشتراک کلی دوست
بل تو سوی غیلا نشسته
ای گشته زین طبله کز
پیش از این خاوا برهن
آدمی تو کجید در جهان
مصطفی یک کس از
ای حمیرا اثر انداز
ای حمیرا لفظ تالیفات
لیکامد آیت جلال
از تو سر زده کردی
این آیت کافیه
خون گنده است
چون تو شیر از شیر خود
چون سکر دی زانود

Handwritten manuscript page from the 'Mushaf' of the Prophet Muhammad's sayings, featuring dense Arabic script in a cursive style.

در این کتاب که در این روزگار
نویسیده شده است و در این
کتاب که در این روزگار
نویسیده شده است و در این

کفتان کفتان کفتان	جله جان طلق آمدی نشان
جان دشمن دارم و دشمن	چون ز یاد تو دارم و دشمن
آن خاک اندر خاک است	این خاک اندر خاک است
آن خاک کزوی به خاک است	زان بعد از آنکه خاک است
این خاک کز او است و میراث	باقی آن خاک را تو میراث
پس تو نشسته را خود پیش	پس من نشسته را خود پیش
اگر تو خود را پیش من	اگر تو خود را پیش من
زیر و بالا پیش من	زیر و بالا پیش من
برگشت از تو را که شد نظر	برگشت از تو را که شد نظر
که صحنی در هم نشادی پس	که صحنی در هم نشادی پس
روز بار است هر روز تا بهر	روز بار است هر روز تا بهر
قصه سال کردن عاقل	قصه سال کردن عاقل
اصطفا علی بن ابی طالب	اصطفا علی بن ابی طالب
صطفی در روزی که بر خاک	صطفی در روزی که بر خاک
خاک را که را و آنگاه کرد	خاک را که را و آنگاه کرد
این درختانند همچو گیاه	این درختانند همچو گیاه
سوز خندان و خندان	سوز خندان و خندان
تیز کشتن را ز مایه نشود	تیز کشتن را ز مایه نشود
باز باین سوز و دانه از	باز باین سوز و دانه از

کرمین ترا بهر روز و روزگار
کرمین ترا بهر روز و روزگار

در این کتاب که در این روزگار
نویسیده شده است و در این
کتاب که در این روزگار
نویسیده شده است و در این

بغض از من و من از تو	بغض از من و من از تو
معنی با وقت نمی گویند	معنی با وقت نمی گویند
دشمنی در روز و شب	دشمنی در روز و شب
آسمان آمد و در لایحان	آسمان آمد و در لایحان
در دهه دوح بهشتا کما	در دهه دوح بهشتا کما
عسرا ابری و آبی دریا	عسرا ابری و آبی دریا
تا آید که در خاصان	تا آید که در خاصان
هزاران از بی تو	هزاران از بی تو
نفع با و از تو و از تو	نفع با و از تو و از تو
آن بهار و از تو و از تو	آن بهار و از تو و از تو
همچنین سر و داد و آفتاب	همچنین سر و داد و آفتاب
تجربین در غیاب تو	تجربین در غیاب تو
ایز م ابدال است در کما	ایز م ابدال است در کما
فعل یان بهاری است	فعل یان بهاری است
کرد خنک خنک است	کرد خنک خنک است
با کما خویش که بود	با کما خویش که بود
آنکه جاد بود و در وقت	آنکه جاد بود و در وقت
دشمنی در روز و شب	دشمنی در روز و شب
کما علی شاعر و در وقت	کما علی شاعر و در وقت

کرمین ترا بهر روز و روزگار
کرمین ترا بهر روز و روزگار

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تاجیکستان

کفتان از مهر نسکین هم
کرجان آتش مایه کادی
این جهان ویران شد از آتش
سخت از عالم بهر حال
هوشیاری ما بهر حال
هوشیاری آتش بهر حال
تا نقره در جهان بهر حال
نه هیزل در عالم بهر حال
سوی قصه هر طرف بهر حال
بقیه قصه مطرب بایه کردن محاسن
دسته تراوش خیال
فرصت از هوش جان
با چنان از جزئیات
ابو ان بر چشم مجرایم
زشت نزد کس بهر حال
چهار و از هر طرف
بالکامین سفتان
که نود از کس بهر حال
بسیار که مینا از کس
اندر بی کاندن از کس

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تاجیکستان

در جهان کاندن بهر حال
این جهان ویران شد از آتش
سخت از عالم بهر حال
هوشیاری ما بهر حال
هوشیاری آتش بهر حال
تا نقره در جهان بهر حال
نه هیزل در عالم بهر حال
سوی قصه هر طرف بهر حال
بقیه قصه مطرب بایه کردن محاسن
دسته تراوش خیال
فرصت از هوش جان
با چنان از جزئیات
ابو ان بر چشم مجرایم
زشت نزد کس بهر حال
چهار و از هر طرف
بالکامین سفتان
که نود از کس بهر حال
بسیار که مینا از کس
اندر بی کاندن از کس

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تاجیکستان

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تاجیکستان

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تاجیکستان

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تاجیکستان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این قدرستان کون مغلند
 شرح کنی خنج شدلها
 تا میان بهرا بخدشت
 در بغل میان دوان خشت
 غران پیلو دریا خشت
 ماندگشت و غران پیلو
 صافی و شایسته و شایسته
 خندا ای هر جا خندا
 همچو آن شیر شکاری بودند
 گفت در ظلمت دل پست
 بر عمر عطسه قنار خشت
 غم و غم و غم و غم
 محبت بر هر چنگی تنه
 دید او را سر سار و سر
 یک شاد بهار و خنجر نام
 تا بر عا عشق می تو کرد
 تا کوشت کوئل تا قتل از
 سحر فانی و غم و غم
 شرح کن ایاز و ایاز

این قدرستان کون مغلند
 شرح کنی خنج شدلها
 تا میان بهرا بخدشت
 در بغل میان دوان خشت
 غران پیلو دریا خشت
 ماندگشت و غران پیلو
 صافی و شایسته و شایسته
 خندا ای هر جا خندا
 همچو آن شیر شکاری بودند
 گفت در ظلمت دل پست
 بر عمر عطسه قنار خشت
 غم و غم و غم و غم
 محبت بر هر چنگی تنه
 دید او را سر سار و سر
 یک شاد بهار و خنجر نام
 تا بر عا عشق می تو کرد
 تا کوشت کوئل تا قتل از
 سحر فانی و غم و غم
 شرح کن ایاز و ایاز

این قدرستان کون مغلند
 شرح کنی خنج شدلها
 تا میان بهرا بخدشت
 در بغل میان دوان خشت
 غران پیلو دریا خشت
 ماندگشت و غران پیلو
 صافی و شایسته و شایسته
 خندا ای هر جا خندا
 همچو آن شیر شکاری بودند
 گفت در ظلمت دل پست
 بر عمر عطسه قنار خشت
 غم و غم و غم و غم
 محبت بر هر چنگی تنه
 دید او را سر سار و سر
 یک شاد بهار و خنجر نام
 تا بر عا عشق می تو کرد
 تا کوشت کوئل تا قتل از
 سحر فانی و غم و غم
 شرح کن ایاز و ایاز

در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا

مهر و دلفریز و دریا
و این را از آنکه و محنت و اصل بداشت و نقل از آن
میران کشتن آمدند
که ستانده صلاطین
نزد دهد مترانه کند
نزدیکی با بند و دیو یکسان
چرا شد در چشمه آلوده
همه دانی با معز و دریا
در دلش طغیان یافت
دعایش از دوزخ برآید
او می گوید با لب و پیش
تا کمان آید که هفت
نکر دارد از درون او
پیش او ننداختن
تا بیستم خلیفه زاده
تا خورید از خزان و در
کرد آن در کشته فراتر
اشکبار کرد از پیش
خانه مادر است معز و آید

در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا

کوه و دریا

کوه و دریا

کوه و دریا

در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا

این خانه را از آنکه و محنت و اصل بداشت و نقل از آن
میران کشتن آمدند
که ستانده صلاطین
نزد دهد مترانه کند
نزدیکی با بند و دیو یکسان
چرا شد در چشمه آلوده
همه دانی با معز و دریا
در دلش طغیان یافت
دعایش از دوزخ برآید
او می گوید با لب و پیش
تا کمان آید که هفت
نکر دارد از درون او
پیش او ننداختن
تا بیستم خلیفه زاده
تا خورید از خزان و در
کرد آن در کشته فراتر
اشکبار کرد از پیش
خانه مادر است معز و آید

در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا

در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا
در میان کوه و دریا

[illegible][illegible]

卷之四

پایان کشف الحجاب از آید انعام علیہ
آن حضرت را فخر و تکرار فرمودند که این
کتاب را در میان مردم پخش کنید تا بدانند

[illegible]

تا که طاریا داد ایله اید راسه
صورتیست عین نقش از بکر

از جعفر یاد و خبر
یکدیگر را بسته فرستاد

[illegible]

عاشق از طایفه عاشقان است
عاشق از طایفه عاشقان است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مال داران را غدا بخت بد
 کرد ما را شمشیر بر سر گرد
 قهر و عجزی که در پیش تو کرد
 کز آن نادمه گویم که زینت تو کرد
 آید از این عالم بهر چه بود
 ز من و تو هر دو که در دامن تو بود
 ز من و تو هر دو که در دامن تو بود
 ز من و تو هر دو که در دامن تو بود

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring various names and titles.

[illegible]

از حسن و قبح این دو نوع در میان
محققان اختلاف است بعضی میگویند که
این دو نوع از حیث ظاهر و باطن یکی
است و بعضی میگویند که این دو نوع
از حیث ظاهر و باطن مختلفند

گفت ای که اندر ای همه
 رسته یکا شده غلام کنونی
 کائنات من همچو زنده بود
 بس و تا نباید کند اندر
 کرد و پا کجا را در دارد
 آن دو با نیا در کافری
 آن یکی کرباس را در آید
 باز او را خشن را تو کند
 یکدیگر و ضد استیفا
 هر بی دردی را سلیقه
 چون کعبه ستم را خود
 رفتن این بی تو کسیت
 چون غار را حاجت طور
 ناطق و سوزی از غم را
 می روی تا که و کز آن
 ای خدا جان تو به آگاه
 تا که ساز دجان را که
 عرصه بس آگاه و دنیا
 تنگتر آگاهی از آن همه

از مخالف چون کل خا
 کرد و تا بی تو کسیت
 تا که اندر عدم را در خط
 اگر چه یکا است آن دو
 همچو قاضی و کجاست
 هست در ظاهر خا
 و آن در کعبه خشن کند
 کو بیاض است بر صدری
 یکدیگر یک کار باشد
 لک است حق بی در حمله
 سنگها خا سیاه است
 رفتن در آگاهی است
 آب را در حوضی صافی
 فرزند آن نطق را
 تحتها الانهار تا که
 که در بی حرم می
 سوزی حرم در پناه
 و نیا خا هست تا
 زان سبب خا است

[illegible]

عاقل آن باشد که عمر بگذرد
مرل یاران در بلای غمزد
و به اندام و بویا و سنگد
که مرغش یاران پس از کمر کشد
که مرغان ازین کار جان نذر
مختش کن این کار جان نذر
که مرغان ازین پس پیشین
کود پیدا ازین پس پیشین
بر و فزون خاصه اناس
مخبر و به پاس خود را
آن رسول و قصابان
بکری و پند کی ویدی ویا
چو شد بد بخام فرعون
عبره کن بد از انا لا
عاقل آنست که عمر بگذرد
و به اندام و بویا و سنگد
که مرغان ازین کار جان نذر
مختش کن این کار جان نذر
که مرغان ازین پس پیشین
کود پیدا ازین پس پیشین
بر و فزون خاصه اناس
مخبر و به پاس خود را
آن رسول و قصابان
بکری و پند کی ویدی ویا
چو شد بد بخام فرعون
عبره کن بد از انا لا

تهدید کرده و فرخ علیه السلام مرقوم را که با من
که من می یوشم با خدا در میان ما حقیقت بخدا می
من جهان مردم همان آن
حق را ندیده ام که
پیش از من که مردم را
سوی این راه نشاند
فرخ شیوان از وی
پس بجای این جابره
او چنانست که

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

از برای سلطان
این دولت

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, mentioning names and titles.

بیا نشاندن بادشاه و سرفرازان عارفان را
این شنبه که در این روز است
دست چنانچه بخواهید
مشروع اهل علم بر دست
صوفیان پیش و سجع
سینه صفتها زد و در
هر که او از صفتها زد
عاشق آینه باشد و در
هر که در روی خویش
آینه در میان پیش و سجع مدق
یوسف صلی بر این دنیا
که در آن روز است
یاد دادش جوهر است
عارف بود شیراز است
شیراز بود در آن روز
در محاق راه بود که در آن
که در آن روز است
کندی بر آن روز است
بار دیگر که شدش است

این روز است که در آن روز است
دست چنانچه بخواهید
مشروع اهل علم بر دست
صوفیان پیش و سجع
سینه صفتها زد و در
هر که او از صفتها زد
عاشق آینه باشد و در
هر که در روی خویش
آینه در میان پیش و سجع مدق
یوسف صلی بر این دنیا
که در آن روز است
یاد دادش جوهر است
عارف بود شیراز است
شیراز بود در آن روز
در محاق راه بود که در آن
که در آن روز است
کندی بر آن روز است
بار دیگر که شدش است

چون که بخواهید در آن روز است
چنانچه در آن روز است
اولیا اینها که در آن روز است
کی کندشان و کی کندشان
چنانچه در آن روز است
یاد دادش جوهر است
عارف بود شیراز است
شیراز بود در آن روز
در محاق راه بود که در آن
که در آن روز است
کندی بر آن روز است
بار دیگر که شدش است

این روز است که در آن روز است
دست چنانچه بخواهید
مشروع اهل علم بر دست
صوفیان پیش و سجع
سینه صفتها زد و در
هر که او از صفتها زد
عاشق آینه باشد و در
هر که در روی خویش
آینه در میان پیش و سجع مدق
یوسف صلی بر این دنیا
که در آن روز است
یاد دادش جوهر است
عارف بود شیراز است
شیراز بود در آن روز
در محاق راه بود که در آن
که در آن روز است
کندی بر آن روز است
بار دیگر که شدش است

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[Faint handwritten Persian script from another page or section]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script and some marginalia.

المسألة

از بگوید شریقی یا شایب

این که این کتاب را در
 این شهر از این کتاب
 این که این کتاب را در
 این شهر از این کتاب

اقول اني اريد ان اكتب
في كتابي ما اريد ان اكتب
في كتابي ما اريد ان اكتب
في كتابي ما اريد ان اكتب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کین بوزا پست یا دل
جلالتان کشند سوار
جلالتی که از آن
جلالتان برین
جلالتان برین
جلالتان برین

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

انما في الحشر
من المؤمنين
الذين آمنوا
بالحق والعدل
والبر والنجاة
والهدى والرحمة
والعزة والكرامه
والجود والسخاوه
والكرم والوفاء
والصدق والحيصه
والعلم والحكمة
والشجاعة والبطول
والفروسية والسياسة
والدبلوماسية
والعسكرية والادبية
والفنية واليدوية
والطبية والفلسفية
والرياضية والهندسية
والزراعية والتجارية
والصناعية والخدمية
والاجتماعية والسياسية
والدينية والعلمانية
والعامة والخاصة
والداخلية والخارجية
والعسكرية والمدنية
والسليمانية والعبودية
والاستقلال والحرية
والديمقراطية والعدالة
والسلام والرخاء
والنور والظلمة
والخير والشر
والحياة والموت
والجنة والنار
والعالم والآخرة

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

گفت سلطان
 کن شما را بنیاد
 اهل چنین مردم جو
 رویان دعا
 حنیفا

مسائل و مسائل

[illegible]

فصل فی بیان
در بیان
در بیان

شده افلا شده
القياسي فاشد
فت فكره من شيا في افتد
محي بر حجاب مناني بافتد
مي كنند از جلد اذو و
من كنند از جلد اذو و



که ز صد صند ما آید بد
در سویداد و شنای او بد
چنگ پیغام بد و صطبتند
صلوات این خرد زمانه را بد
صد هزاران سر به دل
تا آمان یا مدبر اهل بد
باغبان زمان بر بد
تا بیا بد بخل ما شود بد
می کند باغ و دانا آتش بد
تا نماید باغ میوه خوش بد
می کند در خانه بد
تا دهد در در بهار بد
پس مرا به آهرون نصبت
مرشدان تلخیص است بد
چون بریده کشته شود بد
یزن چون مرغی شود بد
حلق انسان است از بد
تا چه زاید کن قیاس بد
شریت حق باشد انوار بد
شریت حق باشد انوار بد
حلق زل زلسته رده بد
تا کت باشد حیا بد
کتاب رفیع حق تبار بد
کیا را کبر ز گردان بد
روگردان از محله کاذب بد
در شکسته بند بد
پس فریاد بدیق است بد

از این سخن استاح مدلسم

که ز صد صند ما آید بد
در سویداد و شنای او بد
چنگ پیغام بد و صطبتند
صلوات این خرد زمانه را بد
صد هزاران سر به دل
تا آمان یا مدبر اهل بد
باغبان زمان بر بد
تا بیا بد بخل ما شود بد
می کند باغ و دانا آتش بد
تا نماید باغ میوه خوش بد
می کند در خانه بد
تا دهد در در بهار بد
پس مرا به آهرون نصبت
مرشدان تلخیص است بد
چون بریده کشته شود بد
یزن چون مرغی شود بد
حلق انسان است از بد
تا چه زاید کن قیاس بد
شریت حق باشد انوار بد
شریت حق باشد انوار بد
حلق زل زلسته رده بد
تا کت باشد حیا بد
کتاب رفیع حق تبار بد
کیا را کبر ز گردان بد
روگردان از محله کاذب بد
در شکسته بند بد
پس فریاد بدیق است بد

ارسان خواجه زنده بود
در کرم می کشم زنجیر
لا افکار بالعلوم الفنا
و اصفی اللهی الذی لا یظلم
و امیر از اخوان صفا
نی نیات خیر چای بد
جسم ارجان ما را چای بد
می ماند بسوی جان بد
برده باشد ما را بد
تا ابد جان بد بد بد
جان بد بد بد بد بد
مرزا آن می رسد ای کام
و در دزد سر و کلاه بد
در دزد کلاه بد بد بد
تکلیک افکار مرزا بد
نیست از سر بعد فقیه بد
ز آنکه چون بد بد بد
باز بد بد بد بد بد
بار بد بد بد بد بد
حلق بد بد بد بد بد

از این سخن استاح مدلسم

ارسان خواجه زنده بود
در کرم می کشم زنجیر
لا افکار بالعلوم الفنا
و اصفی اللهی الذی لا یظلم
و امیر از اخوان صفا
نی نیات خیر چای بد
جسم ارجان ما را چای بد
می ماند بسوی جان بد
برده باشد ما را بد
تا ابد جان بد بد بد
جان بد بد بد بد بد
مرزا آن می رسد ای کام
و در دزد سر و کلاه بد
در دزد کلاه بد بد بد
تکلیک افکار مرزا بد
نیست از سر بعد فقیه بد
ز آنکه چون بد بد بد
باز بد بد بد بد بد
بار بد بد بد بد بد
حلق بد بد بد بد بد

ارسان خواجه زنده بود
در کرم می کشم زنجیر
لا افکار بالعلوم الفنا
و اصفی اللهی الذی لا یظلم
و امیر از اخوان صفا
نی نیات خیر چای بد
جسم ارجان ما را چای بد
می ماند بسوی جان بد
برده باشد ما را بد
تا ابد جان بد بد بد
جان بد بد بد بد بد
مرزا آن می رسد ای کام
و در دزد سر و کلاه بد
در دزد کلاه بد بد بد
تکلیک افکار مرزا بد
نیست از سر بعد فقیه بد
ز آنکه چون بد بد بد
باز بد بد بد بد بد
بار بد بد بد بد بد
حلق بد بد بد بد بد



مردی این مثنوی را خواند
تا از او بدخست و فرزندش
چو رخصتیا ^{میان} گفت خدام ^{میان}
چون به جمع حقایق ^{میان} بود
چون در دیاوشی ^{میان} صاحب ^{میان}
مثنوی که به سقاواران بود
سطح پنج این بود و بود
بلبلی بر پنج ارفاق ^{میان} گشت
ساعت شده مسلک این زبان
آفتاب در هوا ^{میان} روشن
این زبان برین تابو ^{میان} عیان
ای طایفه نوحه در ^{میان} این
نور بر آفتاب ^{میان} پهلوی ^{میان} دایره
چون در کاف ^{میان} خیزد ^{میان} و ^{میان} طوط
یک قدم زد ^{میان} آدام ^{میان} اندر ^{میان} دشت

محمود و زاری نیست و در
بنا خضر با بر
در چو کس از این
کدام که در میان
دیده بود و دیده
که در دنیا بود
در این دنیا بود
ز آنکه این دنیا
از این دنیا بود
از این دنیا بود

فمنه ما في الدنيا من
عقل و قوه فاعلم انك
كنت فيها اهلها و هو
يرسل اليك ايضا
و هو يحسن اليك
و هو يهديك الى
العلم و الحكمة
و هو يهديك الى
الحق و الصدق
و هو يهديك الى
الحياة و النجاة

[illegible]

یا را بیدست جاندارم
 تا بخوندری خود را در
 کم ز خالی چو کجای
 از آن سخن گوید یا
 در خان خورشید
 گفت یا رب بیدار شد
 پس بچشم باستم از
 نقطه شان سخن
 خوابید و ای
 چو که ز غام غم
 زانکه ای کل ز
 افتا یا ترک ای
 آفتاب غم
 خاصه خبر شد
 مطلع الشمس ای
 بعد از آن
 حسن خفاش
 راه حسن
 بحر حسن
 در رخ آینه بان
 دم فرخورد
 از بهای صدر
 از عوا خوش
 در کشید و
 چون که آمد
 بدزدان
 خرابان
 وای پدرا
 بلبان
 عینه
 تا که
 سترها
 دوزش
 بعد از آن
 شربهار
 حسن
 ایخرا
 آن خورشید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجموعه کتب خطی

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

پس حقیقت در سر آمد
عکس را در حق اندون
زین سبب بودید انچه
که در کتب بخوانید
مهر به قافیه که
از خلیلی لاجل افلاک
لاجل افلاک که
از و لیل است
آفتاب چون بدید
وصل بدست ازین
هر جا رست خود نشاند
آلت کرد بدست
و آلت سکان پیش
بود اما الله در
شد عصا اندر کف
در بنام ویدان اسم
سک و کلن توانش
جست باید حقیقت
در عد و شکست

و این آن است که
موی که در او
چاکه می باشد
و بدان که این
پند و اندرز
مستور است

روسته در جبهه
لایه ناکه از دارد
گفت هر چند این
جودهای از خلد
این سزای که
باز می آید
بسیار از اندک
لفظ نه جان
روکن نه شی
سخت خود را
چون ناز کرد
هم سخن دیگر
کرده با و
باز گفت ای
آنکه تو مستحق
که چه نام
فرجه بر
کر که
آفرینش

و این آن است که
موی که در او
چاکه می باشد
و بدان که این
پند و اندرز
مستور است

و این آن است که
موی که در او
چاکه می باشد
و بدان که این
پند و اندرز
مستور است

و این آن است که
موی که در او
چاکه می باشد
و بدان که این
پند و اندرز
مستور است

و این آن است که
موی که در او
چاکه می باشد
و بدان که این
پند و اندرز
مستور است

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

چند تن که سجد در راه کردند و کوشش کردند این سر را که سجد کردند که بگویند بگویند بگویند مرست گردانیدند سز شدند و برانند مرد میرا بجه و انداختند چون بگویند بگویند گویند و او را بگویند دستم بود و بگویند حالا خبر بگویند بود شیخی و اما او را ده هزار از نام بگویند هر بار او را بگویند وام او را بگویند کشت بگویند کای خدا بگویند خاصه آن بگویند حلق بگویند	تا که یار بگویند می پرسند چرا بگویند تا بدانی بگویند که بگویند سم بگویند کریه بگویند رسته جان بگویند آن بگویند چون بگویند بعد از آن بگویند از بگویند از بگویند خارج کردی بگویند جان بگویند در شب بگویند کار بگویند خس بگویند مصطفی بگویند آن بگویند
---	---

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

که مرا بگویند رو بگویند که بگویند تو بگویند او بگویند رو بگویند انچه بگویند شیخ بگویند در کشید بگویند فارع از بگویند از بگویند کی بگویند از بگویند ده بگویند آب بگویند آب بگویند نار بگویند و آن بگویند	که مرا بگویند رو بگویند که بگویند تو بگویند او بگویند رو بگویند انچه بگویند شیخ بگویند در کشید بگویند فارع از بگویند از بگویند کی بگویند از بگویند ده بگویند آب بگویند آب بگویند نار بگویند و آن بگویند
--	--

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

و در حق حقیقتان بهر دو صاحب مع
صوفی در حلقه از خود
اکثر از اهل علم و دین
احتیاطش کرد از هر خطای
صوفیان قصد بودند
ای دیگر که سیر می نمود
از سر قصد می نمود
که در هر مرتبه در آن
هم در آن مرتبه که
و لولاه و اندک حقیقت
چندان بر صوفیان
ما هم از خلقیم چنان ایم
تا که از آن بجا نشاند
فان سافین و لولاه در آن
صوفیان یک یک می نمود
کشتن می دیدند ایشان
لور خود و تمام آغاز
دو و طبع کرد آن بگویند
گاه دست ایشان تمام می نمود

از هر دو صاحب مع
صوفی در حلقه از خود
اکثر از اهل علم و دین
احتیاطش کرد از هر خطای
صوفیان قصد بودند
ای دیگر که سیر می نمود
از سر قصد می نمود
که در هر مرتبه در آن
هم در آن مرتبه که
و لولاه و اندک حقیقت
چندان بر صوفیان
ما هم از خلقیم چنان ایم
تا که از آن بجا نشاند
فان سافین و لولاه در آن
صوفیان یک یک می نمود
کشتن می دیدند ایشان
لور خود و تمام آغاز
دو و طبع کرد آن بگویند
گاه دست ایشان تمام می نمود

از هر دو صاحب مع
صوفی در حلقه از خود
اکثر از اهل علم و دین
احتیاطش کرد از هر خطای
صوفیان قصد بودند
ای دیگر که سیر می نمود
از سر قصد می نمود
که در هر مرتبه در آن
هم در آن مرتبه که
و لولاه و اندک حقیقت
چندان بر صوفیان
ما هم از خلقیم چنان ایم
تا که از آن بجا نشاند
فان سافین و لولاه در آن
صوفیان یک یک می نمود
کشتن می دیدند ایشان
لور خود و تمام آغاز
دو و طبع کرد آن بگویند
گاه دست ایشان تمام می نمود

از هر دو صاحب مع
صوفی در حلقه از خود
اکثر از اهل علم و دین
احتیاطش کرد از هر خطای
صوفیان قصد بودند
ای دیگر که سیر می نمود
از سر قصد می نمود
که در هر مرتبه در آن
هم در آن مرتبه که
و لولاه و اندک حقیقت
چندان بر صوفیان
ما هم از خلقیم چنان ایم
تا که از آن بجا نشاند
فان سافین و لولاه در آن
صوفیان یک یک می نمود
کشتن می دیدند ایشان
لور خود و تمام آغاز
دو و طبع کرد آن بگویند
گاه دست ایشان تمام می نمود

در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی

او که چنانست که در عالم
گشته زندان دوزخ و زان
زان طرف هر شستاید
جز بخوابد نگاه حق را نیست
بیت بی غریب و بی غریب
بستاید که بد چنانی است
گر خدایا تش بود صفا
می گذارد همچو مورخ
با خیالات خوشان در
کان چنانست که بیا بود
ضعفایان نا امید
حت لا صبر فلا یأمل
هر که صبری نباشد
بم و بی اندر چشم آن بیک
و ان خیال مومنی در چشم ده
گاه ماهی باشد او که
نیم او صحرای و بی صحرای
باز منکم که فر کبر کن
نخه دیکر سید پیچ ماه

در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی

در بیان معانی و معانی

در بیان معانی و معانی

در بیان معانی و معانی

در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی

که نمودن از شکایت
سوی خانه مرد ریختن
بچو که چشم زندان است
خودم من ز غصه که
و باطله ای بود
تا که دشمن را کزانی کنم
و برای زادن نانی بود
تا با زدن پیشانی
که زلفه خال بدم
و آنکه هفتصد
قوت ذوق اید و بیک
قدح که از من طغیان
هر که در وی رشت و تو
دیو بهمان کشته اند
تا کشان خیال و بال
کخیال علم و کاه و جان
از زبان نهان
کفتایک اهل نباشد
هر که زندان نویی

در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی
در بیان معانی و معانی

در بیان معانی و معانی

در بیان معانی و معانی

[illegible]

فلسفستان بداد در حق
ظاهر باطن دارد حقه
هان زمان با صبر بود
من حکم آید این مرد
خرشدم است کلوش
کریسند هر مکر آید
حرف حکمت بر زبان
کر چه دردی حله نیست
چون شبانه از شهر آمد
بر نشتی استعدا از کاه
گفت تا اکنون چرخ روی
جلال اسلام چرخ سابعه
کوش تو بر پوده آن طرخ
تا کالج شعله بشند این
تاب بقتلند صلوات
هست بر سر مصیبت
آنخ اصحاب را باند کیم
آنخ اصحاب را باند کیم
که هستی کون غافلان

[illegible][illegible]

عشق او بیداشت عشق تو نما
این هر که عشق تو را
آنچه معشوق است صورت
آنچه محسوب است که معشوقه
چون وفا آن عشق تو بدین
بر تو خوشتر شد بدو وفا
بر کلو حتی لایحه بکنای
ای که تو هر عاشق و غافل
بر تو عقل است آن جز
چون ز یاد تو دلش خور
چون زنده شد
اندک اندک می ستاند
و تو غم نشسته بخوان
کار خجالت حال باقی است
خود در صورت فتنه شربت
آن یکی با تو نمانی از وفا
عشق تو صفت است عشق تو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

ارمی ایستاد
 ازین ایدید و در میان
 سحر خان را که در میان
 کماله خان را که در میان
 ازین ایدید و در میان
 سحر خان را که در میان
 کماله خان را که در میان

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این جهان را بجهان دیگر
چون از آنجا آمدن هم شد
این سبب است که این عالم را
شاه با او در سخن اختیار کرد
که دیدید آن شاه جوان بود
چون که ما به بیایم و آن
گفت که عالم را بگویم و این
پس سوختن آن فرستاد که
پیش پندش بود که گفت
ماه روی جبهه می نمود
ای دنیا که نبودی در تو
شاد کسی هر که روی تو
گفت که هر که از آن کجای
گفت او که صف تو در کجاست
خشنود و شوی از آن کجاست
گفت بیا که آن غلام خوش
که از آن دم که با من بود
چون دادم تو را هر چه خواست
گفت آنم ترا زوی بدان

این جهان را بجهان دیگر
چون از آنجا آمدن هم شد
این سبب است که این عالم را
شاه با او در سخن اختیار کرد
که دیدید آن شاه جوان بود
چون که ما به بیایم و آن
گفت که عالم را بگویم و این
پس سوختن آن فرستاد که
پیش پندش بود که گفت
ماه روی جبهه می نمود
ای دنیا که نبودی در تو
شاد کسی هر که روی تو
گفت که هر که از آن کجای
گفت او که صف تو در کجاست
خشنود و شوی از آن کجاست
گفت بیا که آن غلام خوش
که از آن دم که با من بود
چون دادم تو را هر چه خواست
گفت آنم ترا زوی بدان

هر سبب از آن ترا زوی بد
تا زاید زوایای عیب
دیدم باید سوختن یک ناله
باید دیار وی نشانی اند
لیک ما را ذکر آن صورت
سوی خویش خواند آن
پس لطیفی و ظریفی نمود
تا از من بگریست و او را
بعد از آن که شایسته بود
نیکوئی و نیکوئی یکدیگر
که زوی او می گوید و من
دیدم که آن جهان را بیک
کن برای من گفت آن دنیا
کا شکار آن دویای حقیقه
در زمانه شمشیر خوش کرد
تا که موج هوا را ز جلال
موجر که خطی بر کمر او
دست و لبش ز شمع شاد
از تیران کند و از تیران

هر سبب از آن ترا زوی بد
تا زاید زوایای عیب
دیدم باید سوختن یک ناله
باید دیار وی نشانی اند
لیک ما را ذکر آن صورت
سوی خویش خواند آن
پس لطیفی و ظریفی نمود
تا از من بگریست و او را
بعد از آن که شایسته بود
نیکوئی و نیکوئی یکدیگر
که زوی او می گوید و من
دیدم که آن جهان را بیک
کن برای من گفت آن دنیا
کا شکار آن دویای حقیقه
در زمانه شمشیر خوش کرد
تا که موج هوا را ز جلال
موجر که خطی بر کمر او
دست و لبش ز شمع شاد
از تیران کند و از تیران

این جهان را بجهان دیگر

چون از آنجا آمدن هم شد

این سبب است که این عالم را

شاه با او در سخن اختیار کرد

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

هست از این کتاب که در این روزگار
خلق عالم حق به است
پس چو می بینی که از این کتاب
خاها و خرها و خرها
هم زمین و هم آسمان
پس چرا از این کتاب
میفایند پیش چشم
عالم اندر چشم تو
من جهان که در این کتاب
تا آنکه نشانی ز خدای
سایه را تو شخص به
باش تا روزی که آن
کوز خست یک روز از
تجسمی می بخشد کس
یا تا فرزند حکام از
کوها پستی بلند چون
تا سحابی به افق
یک نماز است از این
حسد در این حتم و علام خاص سلطان

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

صد هزاران عقل و اندام
هم خور و سخت تر است
که تو که می فایده هستی
که ندارد این سواد
در سواد است
در جهان از این کتاب
فایده تو که می فایده
حس و است
لحن و او که چنان
هست بر سوس
چیز را عالم که
کا و خور را فایده
که گمان تو که
چون کسی که از این کتاب
قرطبی و از این کتاب
پوشش از این کتاب
تو تا صلی بنور خدا
لیک از علت در این کتاب
و در این کتاب

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و آن جوانی مجرب و با تجربه
 چشمهای غریبش زده و
 خاندنش و سوارش سفت
 یقین از آن کام پر
 خال مشون کرد و در آن
 آب زده و آب شوی
 ابو و از بدین عالم
 از شیر و جوش و سحر
 درویش لایق و در
 چنای خوی دیگران
 نشسته و آتش و دلیلی
 بر سر زاده که موی
 خاندن و بر آن
 عمر ضایع سعی اجل دارد
 موی بر سر و بر آن
 از موی و از آن
 همچو آن شخص و
 ز کفر و از آن
 هر دو را بر آن

مصطفی بن محمد بن علی بن ابی طالب
 کشته شد این روز و در آن روز
 و صلاه و کفن کند عار و
 ناله و فغان کند عار و
 و صلاه و کفن کند عار و
 ناله و فغان کند عار و

چشم حیرت ز رخسار
پس از بکس لایا زجری
چشم اسیر چشم شهر
چشم اسیر چشم شهر
نور حق بر نور حق
شاه باید تا بداند شاه راه
حسن را آن نور نیکو صفا
معنی نور علی نور این بود
نور چشمی بر سر سوی علی
نور حق در بار حق چون
چرا با تو و بکشتار تو
هست پنهان در سواد تو
چون بر بینی نور حق
چون خفی بود صفا تو
عاجزی پیش کردی و
که در حسن میکند کاهی
که گلستانش کند کاهی
اسیر جهان نایب لایق
جا نایب و نهان نایب
چشم حیرت ز رخسار
پس از بکس لایا زجری
چشم اسیر چشم شهر
چشم اسیر چشم شهر
نور حق بر نور حق
شاه باید تا بداند شاه راه
حسن را آن نور نیکو صفا
معنی نور علی نور این بود
نور چشمی بر سر سوی علی
نور حق در بار حق چون
چرا با تو و بکشتار تو
هست پنهان در سواد تو
چون بر بینی نور حق
چون خفی بود صفا تو
عاجزی پیش کردی و
که در حسن میکند کاهی
که گلستانش کند کاهی
اسیر جهان نایب لایق
جا نایب و نهان نایب

کودش بکشد ز رخسار
پس از بکس لایا زجری
نار صد نور باشد در دل
کوی خرابی بود در شهر
چشمه از آب حیرت
ز آن کبریا است نفس ناز
ز آن کبریا است نفس ناز
حسن و قوت تو از آن
اب نور و چو را نشیند
چون کند حکمت تو که کرد
تا سوزد او گلستان ترا
بعد از آن چیزی که کار کرد
باز نهایی در این راه
اندک از تقدیر بودیم تو
سال بیکه کشت وقت کشت
کرم در پی درخت تو قرار
هین و هین ای راه دورگاه
این دو دولت را که در دست
این قدر خجسته ماند بیکه
هین که در دست سوزا دم
ز آنکه در چند دم کشته
کان زخمی که کشته شد
آب رحمت بر دل کشت کار
آب حیوان روح پاک کشت
ز آنکه تو از آن کبریا
کانتن از آن کبریا
حسن شیخ و فکر او در خجسته
چکات از آنش بر آید
تا شود این وزخ نقش
تا سوزد عدل از آن
لا و سر بر پیوستد
باز کردی خواجده ملک
که حیرت نکست شکر تو
جز سحر و فعل زشت
بایدش بکند و در آتش
آفتاب عمر و سواد شد
پیرانشای بکن از راه
تا بر وین زین و دم تو

چشم حیرت ز رخسار
پس از بکس لایا زجری
چشم اسیر چشم شهر
چشم اسیر چشم شهر
نور حق بر نور حق
شاه باید تا بداند شاه راه
حسن را آن نور نیکو صفا
معنی نور علی نور این بود
نور چشمی بر سر سوی علی
نور حق در بار حق چون
چرا با تو و بکشتار تو
هست پنهان در سواد تو
چون بر بینی نور حق
چون خفی بود صفا تو
عاجزی پیش کردی و
که در حسن میکند کاهی
که گلستانش کند کاهی
اسیر جهان نایب لایق
جا نایب و نهان نایب

بکره و ظاهر سالوسه
نور باید تا بود جا سوسه
تا شنا سوسه در این فصل
نقد او بیند بیانشه
در هر جان جان خوار
عیش او کشتن باشد
که شود پیشه آه
الکله واقف کشتن
الکله بر آله کشتن
در کف او کاه کشتن
بود لقا بنده
چون در دهری کاه کشتن
او بود جا مهای
در پیش چون بکاه کشتن
کو بای مده نور
نور در شکی که مراد شام
نور خدمت خدایه
خواجه کان این بیکه
چشم بود نرسیده
وین غلطان و بار
خویشن خود بهر حال

فاصله با حراجه بر حورده

سودا و حراجه و سوسه
در حراجه که به بیانشه
خزیه او به بودند
چون بود داد او
از حراجه که حورده
ما بد که حراجه
او چنین خوش بود
چون حورده از حراجه
سلطه حورده شد
نوش و کاه کشتن
این حراجه است
چون حراجه که حورده
لشمن دست حراجه
شرم آمد که حراجه
چون حراجه از حراجه
کرزیک حراجه که مراد
لذت دست حراجه
از حراجه حراجه
از حراجه حراجه

فاصله با حراجه بر حورده

از حراجه که حورده
از حراجه که حورده
از حراجه که حورده
از حراجه که حورده

از حراجه که حورده
از حراجه که حورده
از حراجه که حورده
از حراجه که حورده

ان لطافتيں ديوان گلاب
گر کند غلی هوا و ناز
بنست کس را زهره تا کوه
حاکم است فعل الله ما شا
ور ز من است علی کند
گر هوا و ناز را سفل کند
هر قین تند که تر نشا
انقره کله طایلس منو
آدم خاک بر تو بر سها
کار من علت مستغیر
عاد خرد را بگردانم
سحر را کیم که هیر با تو
کوه را کیم سیکل شمع
کیم ای خورشید منور
چشم خورشید را سازم
افشاد من و کوا و ساء
انکار فلسفی رفاقتان اجیم ما و کرم و راه
مقری بخیزد از روی کما
استاد رعنایان کیم
ما و کرم و راه
چشم خورشید را سازم
افشاد من و کوا و ساء
انکار فلسفی رفاقتان اجیم ما و کرم و راه
مقری بخیزد از روی کما
استاد رعنایان کیم

ان لطافتيں ديوان گلاب
گر کند غلی هوا و ناز
بنست کس را زهره تا کوه
حاکم است فعل الله ما شا
ور ز من است علی کند
گر هوا و ناز را سفل کند
هر قین تند که تر نشا
انقره کله طایلس منو
آدم خاک بر تو بر سها
کار من علت مستغیر
عاد خرد را بگردانم
سحر را کیم که هیر با تو
کوه را کیم سیکل شمع
کیم ای خورشید منور
چشم خورشید را سازم
افشاد من و کوا و ساء
انکار فلسفی رفاقتان اجیم ما و کرم و راه
مقری بخیزد از روی کما
استاد رعنایان کیم
ما و کرم و راه
چشم خورشید را سازم
افشاد من و کوا و ساء
انکار فلسفی رفاقتان اجیم ما و کرم و راه
مقری بخیزد از روی کما
استاد رعنایان کیم

خواجه خلیل شایسته واد
کوشش خیر است بیکدیگر
کویکم نکر نشانم فرست
بنکری روی هر مردی
کوشش من صاحبی که راه
دولت یابیده ادا کرد
چون طلب کردی بحدی
تا که آن اند سوار کیست
تو شک بهوش افتاد و
اوج می بیند و این
این نشان در حق نشاند
هر زمان که زوی نشانی
ماهی چاره را پیش آمد
پس نشانها که اندر انبیا
این سخن ناصح ما بگوئی
در هر اکی تواند که
می خادم رکهای باغ را
در شادمانی بیدار
حسن کویان بیکدیگر

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

کم شده اینجا که داری
کس نشاید که بداند
چون نشان شد فرو
که بیت منگر ما در اول
روحی و بخت و امانم
رحم کن با عاشقانم
چرخ خطا نکند بپای
پس گرفت اندر کف
نه خبر گفت ایست او
او ندانم که نشان
آن دگر که نشان
شخص را بجا بیاورد
این نشانها را با
خاص از آن بود که
دل اندام می لم معذور
خاصه آنکو عشق از
می شادم با یکدیگر
می شادم بهر شد سخن
ناید اندر خبر چه

خواجه خلیل شایسته واد
کوشش خیر است بیکدیگر
کویکم نکر نشانم فرست
بنکری روی هر مردی
کوشش من صاحبی که راه
دولت یابیده ادا کرد
چون طلب کردی بحدی
تا که آن اند سوار کیست
تو شک بهوش افتاد و
اوج می بیند و این
این نشان در حق نشاند
هر زمان که زوی نشانی
ماهی چاره را پیش آمد
پس نشانها که اندر انبیا
این سخن ناصح ما بگوئی
در هر اکی تواند که
می خادم رکهای باغ را
در شادمانی بیدار
حسن کویان بیکدیگر

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

کفت می گفتم این
این میوه ها را
خود مسلمان باشد
بند اندامان خود
کفر او بیاید از
آفتاب را چینه گی
آتش را بسوزد
جان سید کشته
نار و کشتن از
حق تعالی را
حکم حاجت
چاره او
انکه حق
من شمر
در حق
د ابر
کر چه
کر چه
مرکز

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

کفت می گفتم این
این میوه ها را
خود مسلمان باشد
بند اندامان خود
کفر او بیاید از
آفتاب را چینه گی
آتش را بسوزد
جان سید کشته
نار و کشتن از
حق تعالی را
حکم حاجت
چاره او
انکه حق
من شمر
در حق
د ابر
کر چه
کر چه
مرکز

کفت می گفتم این
این میوه ها را
خود مسلمان باشد
بند اندامان خود
کفر او بیاید از
آفتاب را چینه گی
آتش را بسوزد
جان سید کشته
نار و کشتن از
حق تعالی را
حکم حاجت
چاره او
انکه حق
من شمر
در حق
د ابر
کر چه
کر چه
مرکز

کفت می گفتم این
این میوه ها را
خود مسلمان باشد
بند اندامان خود
کفر او بیاید از
آفتاب را چینه گی
آتش را بسوزد
جان سید کشته
نار و کشتن از
حق تعالی را
حکم حاجت
چاره او
انکه حق
من شمر
در حق
د ابر
کر چه
کر چه
مرکز

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

دست بر این است
دست بر این است
دست بر این است

[illegible]

زانکه دل صحرای دلفین
 چندین از صفا لعل لاجین
 آتش از عشق در جان تو
 سوختن از آن آید بکین
 عاشقان زاهر نفس سوخته
 کز خطا کوید و راجع بکین
 خون شهید از آن کین
 در دره زاهد رستم کین
 نوز سمرستان فلان کین
 ملت عشق از بهر خطا
 لعل را کین شود کین

بس طفیل از در من حیران
 سوز خرام اسم سوز آید
 سر سبز فکر و عیار را تو
 سوخته جان را نماند
 برد و درون خراج غریب
 کز بود یخون شهید کین
 این خطا از صفا کین
 چه غم از خواص با کین
 از نور مجامع کین
 عاشقان از ملت ز کین
 عشق در درای غزلت

و محمد بن موی علیہ السلام در حدیثی است که

بعد از آن در سر و سینه
 در دل و سینه خفا کردند
 چندین کس خفا کردند
 بعد از آن که شرح این کس
 که بگویم شرحی معتبر
 و بگویم مقلای او کرد
 چونکه موی رنگا رنگ
 راز و کفایت کان
 دیدن و گفتن بهم آینه
 چندین را از سوزان
 ز آنکه شرح این کس
 تا اقامت باشد از حضرت
 و رونق پس قلم است که
 در میان دهن و زبان

[illegible]

و رسدنی و سجدی از آنکه
نست ایامی که کیم کار سازان
ایمان را در دین و عبادت
چون بود مقتدر خداوند
آنکه این خاتم را دادند
تا بدین حد و سجدی از آن

این قول ذکر توانی هست
در نماز او بیاد مستحق
خون بیدار با کفر مرد
کان بغیر با لطف کردگار
در سجود کان و نور کردار
کای بخود چون سجده نما
ایز بهیاض غم حذر دار
بپوشد او بیدارهای
پس چو کافر بد کردار
از فحش او کل شود حق
گفت این ندامت مرد
چون عادت مستحضر در حق
ذکر تو الوده تشبیه چون
لایق باطن باخاستها بود
که نگردد از درون مردگار
معنی سخنان دینی در
مردمان تو نکوی ده جزا
تا باخاست برود فلکها دانه
در عوض بریدار روی با
کمتر و با به نزار خال بود
جز منسا درجه با یکبار
حسرت یا کسبتی که کتاب

کاش از ناله سحر زنگید
 چون سحر کردم مرا از خواب
 زان همه پیش سوی خانه
 روی و این کردن از خواب
 هر کجا افتاد تو بیدار
 هر که کرد ایند سر سبز
 میاید و حست چون سوز
 در نگو ساری من سحر

محمد خاوندی چید
 زین سحر کردن را از خواب
 در سحر سودی نیست
 روی در که در نشستن
 در هر باز است صبا
 در کج خلقی نفس
 در تن ابد رجعت ندارد
 افاتی حق با بچه اطفال

[illegible]

در دو حال که در کمال
حکمت حال برای این
جنگ را بنها اساحت
حکمت که مکر و مایه
تخم مایه است شایع
هر که در زمان فریب
هر که در عصر فریب
هر که در یک فریب
نسب بدین خودی که
آنکه برین از طایفه
نسب بدین از آنکه
این سبب خودی که
این سبب خودی که
سجده اعتدال فیل
دو توکل ساد بر سفت
لا کین دلداد مغرور
جز کتب جلوه بنام
زان عیسی کرده خرد
طالع عیسی است علم
نال خردشوی هم آید

در دو حال که در کمال
حکمت حال برای این
جنگ را بنها اساحت
حکمت که مکر و مایه
تخم مایه است شایع
هر که در زمان فریب
هر که در عصر فریب
هر که در یک فریب
نسب بدین خودی که
آنکه برین از طایفه
نسب بدین از آنکه
این سبب خودی که
این سبب خودی که
سجده اعتدال فیل
دو توکل ساد بر سفت
لا کین دلداد مغرور
جز کتب جلوه بنام
زان عیسی کرده خرد
طالع عیسی است علم
نال خردشوی هم آید

کمال خودی که در کمال
تونه آن خودی که
عود سوزد که در کمال
ایز تو را سمها را
زانکه از عاقل جان
عاقل ارد معرفت را
کفت پیغمبر عداوت خود
دوستی با مردم دانست
در عاقل از سبب خودی که
در عاقل از سبب خودی که
نماز عاقل را در کمال
چند دوی خودی که
کشتن چنان که
چرا که از کمال
ز کمال از کمال
کفت از کمال
کردن از کمال
تصدیق کردی که
تبع از کمال

کمال خودی که در کمال
تونه آن خودی که
عود سوزد که در کمال
ایز تو را سمها را
زانکه از عاقل جان
عاقل ارد معرفت را
کفت پیغمبر عداوت خود
دوستی با مردم دانست
در عاقل از سبب خودی که
در عاقل از سبب خودی که
نماز عاقل را در کمال
چند دوی خودی که
کشتن چنان که
چرا که از کمال
ز کمال از کمال
کفت از کمال
کردن از کمال
تصدیق کردی که
تبع از کمال

این چنانکه در این کتاب مذکور است که هرگاه
در یک روز از ماه رمضان صد مرتبه بگوید
یا علی یا محمد یا حسین یا عباس یا زین العابدین
یا جعفر صادق یا موسی کاظم یا عیسی بن مریم
یا ابراهیم خلیل یا اسماعیل یا یونس یا داود
یا سلیمان یا حزقیل یا یحیی یا یسوع یا عیسی
یا مریم یا یحیی یا یونس یا داود یا سلیمان
یا حزقیل یا یحیی یا یسوع یا عیسی یا مریم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مرد دوسه افسانه
مردی که در عالم کوه
از اقدار عالم کوه
حکایت کند

[illegible][illegible]

لله الحمان ايدك انما بينت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

سوی که شصت و یک روز از این ماه است
از این برج پنجاه و نه روز از این ماه است
از این برج سی و هفت روز از این ماه است
از این برج بیست و پنج روز از این ماه است
از این برج بیست و سه روز از این ماه است
از این برج بیست و یک روز از این ماه است
از این برج بیست روز از این ماه است
از این برج هیجده روز از این ماه است
از این برج شانزده روز از این ماه است
از این برج پانزده روز از این ماه است
از این برج چهارده روز از این ماه است
از این برج سیزده روز از این ماه است
از این برج دوازده روز از این ماه است
از این برج یازده روز از این ماه است
از این برج ده روز از این ماه است
از این برج نوزده روز از این ماه است
از این برج هجده روز از این ماه است
از این برج پانزده روز از این ماه است
از این برج چهارده روز از این ماه است
از این برج سیزده روز از این ماه است
از این برج دوازده روز از این ماه است
از این برج یازده روز از این ماه است
از این برج ده روز از این ماه است

اصحاح

البيماركردن و بیداری
از قیام این غرض است که
کمال آنست که در این حالت
که با اذن و اراده خداوند
خود را از خواب بیدار کند

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

از مودم عقل و در اندیشه
عقل که حق و دلیل است که خاشاک را
حقه را خاشاک تو از حق
تا یکی مسوور کردی حق
تجربه کشید ز من کاش
تا به منم چون شود این حق
زین پس جرم جرم تو است
آن کی گفت خاتم عالم
آن کی گفت که اندر سرها
روئی کشته سواد کل عالم
کوی می از دیرینان شما
مساجد را به آتش آید
فراد که بیا ز خاک است
لیک هر دو آن را خاک است
چون دانی آشکارا با تو است
سن از آن هم از آتش بود
از جنو و جرد و بی چهره
کروا از آستانه بدین

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

سک نشناستد که جرم
کمر نشناستد از حق
نیت خود به چشم تو کرد
نور موسی بدی سوزی آید
دجبت کرد اندر ملاک هر
خاکه باد آید نار باشد
تا بکس آن ز غیر حق
لاجرم اشفاق منما حمله
گفت ز این جمله زنجار
چون با نمان خلق کرد داور
خون ز کوری زور و کلاه
تا کوی در دای کورنم
که شناسد کور و حق
چون بگوید هم بگوید
پس چو او اگر آمد عجز
اولاد در دین حلال دین
حاله کس که کرد دین
کورد از جان با شمع
ز اهل ایوان خاد آن

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

در کثرتی که در حدیث و در حدیث

وای که در این
 در حلقه‌های
 یزدان و کمال
 عین که از
 مصر و از
 البیضاء
 و از
 و از
 و از

...

کرم و کرمی که در آن است
چون نوری در میان چشم
ای که در چشم افروزید
ببیند چو عالم را از نو
تو دانی که آدم از نو
آنگاه که او را از نو

در حقیقت نفع آدم شد
لغت حاصل شد

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار

حب کوی دای شد حسنها
 حمدلک و التکرید لوالین
 ای تو بر هر دایا شد
 وصیت کردن **بصفت** آن خود را و دعا **از** او را
 این بگو که سه کار دشوار
 آتنا فدا و عیباتین
 منزله اخذ تو با شیعیان
 نه که دوزخ بود یا آشت
 ما ندیم اندر پیله دوزخ
 پس کجا بود آن کز کاه
 که فلان جادیده ایمان کند
 بر شما شد باغ و بیابان
 آتش کیمی فتنه حوراء
 نار را آتشید از نهجها
 سبز تقوی و شوق و غرور
 غلبت جمل از غام غرور
 و از حسد و خمار کز کز
 هر حق کتیله جله پیش
 بلبلان ذکر و تسبیح

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تصف شایان جزو خرد بود
 زانکه از ایشان طبع است
 هرگاه پی برهنه میوزا
 ناچنان کرد که دیگر بود
 که چنان کشی که استخوان
 هر که از اسات کزید
 پیشه اموصی که بقا
 در جهان بر شد کشتی
 پیشه آموز که اندر کوه
 ایچان شهر بشانازو
 کشتی قاف کف این جهان
 همچو آن طعلی که بر طغی تند
 کودکان از دماغ ازی کا
 شب شود در خانه ای دیگر
 ایچان باز که است سرک
 سوی خانه که نه نام
 کس در پیش از این
 کس مانی خواهد ایچان
 نفوس که هر یک که است

تا کسی کردی ز افلاک
 در بنیاد روح حاکم
 دانه که از او بخت اندازد
 آن دل کور بدی حاصل
 خویش را خوشتر از اسرار
 افزه دولت می کوزد ای
 چنگ اندر پیشه دینی
 چون برون آید بخواهد
 اندر آید کل سفر
 تا بینداری که است
 پیش آن کس که بود
 شکل حجت بر ساینی
 سود شود چرا که بقدر
 کودکان دفعه عالمی که
 باز کردی لبه خالی
 با ققان و احسان
 فانیست از جزایان
 چنگ بخش کی نگار
 جمله که شود از این

۱۲۱

[illegible]

[illegible][illegible]

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

من کلام برکت کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت
تو را که از کلام کفایت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

صدقه ان قدره رفا
بهره سجد اهل
کعبه نزد عشق آتش زده
حالشان خورشید خورشید
نیت لایحه یکم
واقع نشاندن یکم
پس بفرموده وصف
نار نهانند زنده نار
نی حکم آن قدر یکم
هر کس در ضلوع خود
فصل آن شخص که انضاله خورا می

اشتریک کردی به
ضاله بود نامم کرد
اندر کف یکم
اشتریک کردی به
کاروان شده و زنده
تو فی اشتریک کردی
جسته بیرون لیداد
مزد کالی می هر چند
رشد خدای کند
اشتریک کردی به

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والذين هم خير خلق الله
أجمعين
والذين هم خير خلق الله
أجمعين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این بر سر اصداف و صدف که در این
مراد است از صدف که در این
صدف که در این

این بر سر اصداف و صدف که در این
مراد است از صدف که در این
صدف که در این

آن دو اشق نیستان آن
در منی عیشت نارسان
لفظی اصطلاحی است
خاصه بر هر کس که در
پایان کردن کرد
چون بداند که آن صاحب
سختی نهود کما یکند
صاحب سید و سید را
که شکند را می رایت
سید را ملکیان به
در حمایت این سید
پس محتایر که اصل
فی سائن چون جلال
کورا و هر کس که او را
بر شکل دن کا و او
بس بران سید که
حکایت هندی و ریاض
چار هندی و یکی سید
هر یکی زنی تکرار

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تأخیر بین نه ختم راز و ال کشته دور از ملک و عین الکمال

[illegible][illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian script)

[illegible]

ظلم باشد ز امری

عالم رب العالمين

از تعلیم بهای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

آنکه گفته اند ازین که در این کتاب
چند بار آمده است و در بعضی جاها
و در بعضی جاها که در این کتاب
در بعضی جاها که در این کتاب
در بعضی جاها که در این کتاب

عکس بگویند قیاسی
 چند چند ترکم و تو
 ز کوه بر تپه ای کل سکه
 بود لب ز کار بر کار
 که نزد او بود کل شو
 ز آنکه هر چه می گفتند
 جز سید شد و کل شد
 مرد آهنی که از کل بود
 مرد روی گوشت آهنی
 پس بدانند ز تاش کار
 بجز ز کد اصرار بود سکه
 توبه نه شد و کشید
 آن پیشانی مار برفت
 آهنش از کله او رفت
 چون نویسی کاغذ سفید
 چون نویسی بر بنفشه
 کان سیاه بر سیاه
 در سیم باده نویسی
 ناسید به پیش او نید

اهرام کرد و برگزیده
 در سلاسل اندازد یا این
 کرد سیاه و سفید
 جمع شد که شد از راه
 آن اثر بخاید از راه
 بر سفید آن سید
 بعد از آن روی کشید
 دود را در پیش
 رویش برق دراز بود
 پس بنا کرد و کوبد ای که
 خاله اندیشم اندیش
 بود لسانم بانی
 شست بر آینه ز کج
 کوهش از کل که کرد
 آن نوشته خواهد آمد
 فهم ناید و اندیش
 هر دو خط کشد و
 پس سید کرد و جفا
 تاز و زنی و پیر و

در سلاسل اندازد یا این
 کرد سیاه و سفید
 جمع شد که شد از راه
 آن اثر بخاید از راه
 بر سفید آن سید
 بعد از آن روی کشید
 دود را در پیش
 رویش برق دراز بود
 پس بنا کرد و کوبد ای که
 خاله اندیشم اندیش
 بود لسانم بانی
 شست بر آینه ز کج
 کوهش از کل که کرد
 آن نوشته خواهد آمد
 فهم ناید و اندیش
 هر دو خط کشد و
 پس سید کرد و جفا
 تاز و زنی و پیر و

دو روزی که در آنجا بودم و از آنجا رفتم به کوه
که در آنجا بودم و از آنجا رفتم به کوه

چونکے سب اس کتاب کے لئے از غفرلہ خود لکے گا

卷之四

[illegible]

کفنجام را چنان برگزید
تکلیف نداشت که بخندد
جام ظاهر منظر ظاهر
جام و صفت غایت
بر و مالک از نور خورشید
نور خورشید را بپندد
شیخ کستان خود جام
آمد دیدان کعبه خاص بود
کعبه پیران در برین دنیا
که مراد می است بصله کعبه
در صومعه در دارالکعبه
که در خم خانه با کمان زند
در خدمت خانها او می زند
گفتی بنده آن خواجه العبد
جمله دندان نود آن آید
در خیال است شیخ اجل
کرده بیدار تو می ماند
که شد عالم بران خزان را
گفتن جهان شد صحنه عفا با مصطفی که تو صلی

[illegible][illegible]

نو ملاذی به پیش اهل
 گفت این آب شکر من
 گفت اشقر با بر من
 گفت تا زانو ستایید
 گفت هر چه تا ادا شد
 کرد تا زانو ایست
 گفت تا سخن را بدید
 تو می باشی خوش
 گفت قوی کردم از هر
 رحم اندم شکر گفت
 این گذشتند مسلم مرا
 چون به یونانی بر راه
 تو رعیت باشی سلطان
 جولانگاه دکانها
 اصدق را گوش را
 در کوئی شکل استفا
 ابتدای کرم از شست
 چون زار نشسته
 چون که در خاک
 در میان مره مباح
 من می برم ز غدا
 یاد و به یاد ادا
 از هر جوان کشتی
 از زانو تا زانو
 مرا صد که گذشت
 با سوز و دلم
 با شتر مریش
 بگذران ز آب
 بر جود و بر کویان
 یکدم نام خد
 تار سبزه را در
 خورم از هر
 دست خوش
 چون زبان
 باشه فشان
 را به شیو
 خشم را بر
 و کشادگی

[illegible]

آن که در این دنیا است و در آن دنیا نیست
 آن که در این دنیا نیست و در آن دنیا است
 آن که در این دنیا و آن دنیا است
 آن که در این دنیا و آن دنیا نیست

یا به شدت میان راه بسته
 کردید بیدار من در غصه
 جمله را جسته شوقی بود
 تاز تو فارغ شده او تمام
 منم کرد بد منان در سا
 یا معاذی عند کل شد
 یا ملازی عند کل شد
 سر بود کرد در هر دور
 در دهان هر کی در هر کی
 کرد که است این نذر خیر
 رهرو را ساختن کوی نیست
 او فراز او چو کشتی
 تا باشد یا ستاره در دهان
 من خشم جنس من خشم
 نه مهارم را بفرازی و جد
 از چه دادند جنه ایقام
 و در خازاری چه چو
 که بزم در فقیران بد

کفر است این که در این دنیا است و در آن دنیا نیست
 کفر است این که در این دنیا نیست و در آن دنیا است
 کفر است این که در این دنیا و آن دنیا است
 کفر است این که در این دنیا و آن دنیا نیست

آن که در این دنیا است و در آن دنیا نیست
 آن که در این دنیا نیست و در آن دنیا است
 آن که در این دنیا و آن دنیا است
 آن که در این دنیا و آن دنیا نیست

کان فراق را در بخت
 هم فرو داد ز کفایت
 گفت و تو گشتی هدا فر
 در بزم کمال باش کور
 تو بعضی رفتی بکس
 کو بدست سوسه هایت
 خرد غارت و دست
 عاشقان و تنه کفایت
 ماهیان یا سبان ساخت
 جان عرازان جلی نیست
 یا جوا نشان فارغ انعام
 جامه کن تان او سکه

عند فقر و غنیان
 پس فقیران خیر را
 مر سوال شیخ را داد و
 آن جوابات سوال اکلم
 کشت شکلهای را از
 از حضرت رویش هر یک
 گفت راه او طراچه کست

عند فقر و غنیان
 پس فقیران خیر را
 مر سوال شیخ را داد و
 آن جوابات سوال اکلم
 کشت شکلهای را از
 از حضرت رویش هر یک
 گفت راه او طراچه کست

آن که در این دنیا است و در آن دنیا نیست
 آن که در این دنیا نیست و در آن دنیا است
 آن که در این دنیا و آن دنیا است
 آن که در این دنیا و آن دنیا نیست

در این کتاب که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

مردم را هیچ حد و کسری
نیز صفت خود که هر که
بر تو زبان بر من آن زبان
پای تو در کل آن که
در زمین با تو آن که
هم نشینت من ساید
تا که من ز اندیشه بگذرم
حاکم اندیشه ام حکوم
بجمله خفا بر اندیشه
قاصد خود را باندیشه
من جوهر آن که شکست
قاصد خود را باندیشه
چون ملاک کرد از سفلای
بر من نیست من از آن
جعفر طیار را بر جاده
نزد مکان آن که شکست
در یک و بر یکی پیش باب
نق من چند آن که شکست
در یک و بر یکی پیش باب

در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

آن سخن را بپای هر که
معجزه نباشد در کفن
جان صاحب آن که شکست
آن که هر که بپای هر که
چون بود چون که شکست
در قبح آب است بپای هر که
از بر ای می بپای هر که
جنس آب از آن بپای هر که
که بپای هر که بپای هر که
تا که بپای هر که بپای هر که
روی و آواز بپای هر که
حاجات در در و شکست
از کسی شنیده باشد شکست
از زبان حق شنیده باشد شکست

در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴

کتابخانه انانک کلاک...
 در این کتاب...
 در این کتاب...

طبع اصلش بر یک تیریت	را غله آن گری و دملوت
چون خردی گری فراید	در بودیج بسته دوشاکی
کن بصیرت باشد از یار	پس رای شیخ نه دهلان
تقر قرارد دم اهل	از حدیث شیخ جعفر
آن بگفته بود اندر	در مان حدیث اهل
کوفته اند که کوفته اند	شود کوفته ایمن و چپ
اتحادی شدیان بر	او میبای شدیان شد
هین سلیمان جعفر	نوعی و بیرون دانه می
وان سلیمان جعفر	دانه جعفر دانه می
نیستشان از یکدیگر	مرغ جانها در یار
کود هدیه و ما جعفر	هم سلیمان است
تا بالا و خلافتها	خولان سلیمان را
از خلیفه جعفر	کشته خالی بود
کر صفایان بی غل	مرغ جانها را جان
مسلمون را کشته خالی	شفقان کردند
مرغ هر یک دشمن ملک	نفس احد از هر
بر جاست حال است	دو قیله کاف
یک ز یک جان خون	کشته کشته شان
سجده بر اسلام	

در این کتاب...
 در این کتاب...

کتابخانه انانک کلاک...
 در این کتاب...
 در این کتاب...

در کوهها باز کردن	سولیمان اندر جعفر
در شکل و در جعفر	تا که ندیم شکست
گاه بنده تا شود در	بچون می گوشتاید
عمر و اندر که کایت	او بود عجم از
لیک برش در شکست	خرد برین او کرد
شکست کل کار کرد	با که که کوش تا
وان کیه در عجم	صد هزار در عجم
نقیر اینها بجز	حال ایشان از
حل شد اشکال	از نزع رتک و
در نیاید بر خیز	تا سلیمان لیس
بشود بر طبل از	جمله مرغان
ز احضال خوش	هین ز جان
نحوه هذا الذی	چیت ماکتف
کان سلیمان	کود مرغایم
هر چه و مانده	چچو خندان
تصد از ارض	می کینم از
بر و بال که	جمع مرغان
بی خاله کینه	بلک سوی
باز متا	زاغ ایشان

در این کتاب...
 در این کتاب...

لیک

در این کتاب...

در این کتاب...

[illegible]

تو بوی برش و ز تر زنده
 تو ز کمر باخی آدم شاهی
 که حله نام علی الهی
 هر یک را سوی بنه است
 تو بن حیوان بجای اولک
 تا بیا هر مشک را بنده بش
 قالب خاک پیاده برین
 ما هر غایب نمای غلام
 پس سلیمان بجای اولک
 با سلیمان پای بر در نه
 آن سلیمان پیش حله جا
 تا جبر او خدایان قبول
 نشسته دارد در درگاه
 چشم او انداخته بر در
 مرکب هست سوی بسیار
 آنکه بیند او بسیار
 حیدر علیان در کرامت زاده کرد در دستش از بند
 زهری در میان آید
 حاجیان بخانه بند آید
 فی جرمع خانه خانه خاکی
 هم بدریایم خشکی باقی
 از حله نام علی الهی
 جنس حیوان هر زحاک است
 تا رویم بر نهیم بر نه
 بادل روی آید و بدور
 روح او کرد آن روی مرغ
 عمری داند زبان ما
 در سلیمان تا ابد است
 تا جود او آب سازد
 یک عزت چشم بند او
 آید پیش او و آدوی دل
 چون نذند کون نذند
 بخواند ذوق آب حمان
 از سبب لاجرم محب باقی
 که بند دل بر سبب چای
 در عبادت تو بهر عباد
 دیدن شان بر نه حله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

قوله وكره ان يقع في ارضه
قوله ولكن لا يذوق ارضه

[illegible][illegible]

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, written in a cursive script.

مهری مایه می خورم السلام که مایه می خورم که مایه می خورم
و در صحبت خواستار
یاد مایه که کردی تو که
کفایت از دمان حقیران
از دمان حقیران که کفایت
روح خود را با کفایت
رحمت بر بند بوی که
شکست بر دمان حقیران
نیکو مایه می خورم که مایه می خورم

آن که الله می گفتی
می بیند که باریا پیش
او شکسته دل و تنهاد
کفایت از دمان حقیران
کفایت از دمان حقیران
کفایت از دمان حقیران
کفایت از دمان حقیران
کفایت از دمان حقیران
کفایت از دمان حقیران
کفایت از دمان حقیران
کفایت از دمان حقیران

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page.

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page.

هر طرف حرف می خورم که مایه می خورم
را به نام مهر می خورم
نیکو مایه می خورم که مایه می خورم
از دمان حقیران که کفایت
روح خود را با کفایت
رحمت بر بند بوی که
شکست بر دمان حقیران
نیکو مایه می خورم که مایه می خورم

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the left page.

[illegible]

(Faint handwritten Persian script)

فصل در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۰
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

گفتا که ای خداوند
 اقتوا انفسکم
 در خلد و نه خیم
 دست انداز یاری
 که به پیش و آینه
 از صوفی که نه
 تخم فسق و کافری
 از فضا احاطه
 عجب ایامبار اقبال
 نماند چنانکه

من الاسان العبد
 نفس زبانت نشأت
 نار سد سولیت
 انس ترک هوا چارین
 چون ز حد بردند احسان
 اصحاب ثنائ در رفعت
 قصد خون احسان می
 چو رقصا بدو تنگ انیم
 کفنه اذاجه الفضائل
 چشم بسته می شود قضا
 جزا کما کی
 در این دنیا
 جزا کما کی
 در این دنیا
 جزا کما کی
 در این دنیا

کای خدا افغان از تو کرد
زین شکره افغان آن بولا
داد تو را خیر از هر چیز
او می گوید که صبر شکره
احمد در مانه در تو بود
ای سعادت بخش چای اینا
با غارت کار و زانست
حال او نیست که خرد را
حتی که کرد که اولی ن
جمع زد که شکره شکره
بقیه داستان حق خواجه بدو است
شکره در دهان از که اولی
نصفه اهل سبا که شکره
رو سانی در قاف شکره
از پیام اندر پیام و خیر
هم از چاک که کاشن رسد
همیوسف نقد و خیر
آن بازی که جان از شکره
هر از زار است جدا اندازد

در وصف خواجه

کشت

از کوه و دریا و از کوه و دریا
از کوه و دریا و از کوه و دریا
از کوه و دریا و از کوه و دریا
از کوه و دریا و از کوه و دریا

چون از جان باشد که شکره
خواجه حاتم بی غلوه
کفایت هم کار و داد هم
شاه کار و داد که فرموده
من میارم ترک امر شاه کرد
هر صباغ هر صباغ هر صباغ
نور و اداری که کام سوخته
بعد از آن در مانه شکره
زین خط او صید بهانه باز
که شود در این خط صباغ
چون کرد این خط صباغ
هر چه آید از آن صباغ
آتش از خورشید می آید
او پیش از آن صباغ
اوشده تسلیم فایده یاب
ای که جفا می بینی مکن
چون خفا که شکره
بین که اندک حال شکره
کنم از کایر خاک شکره

چون که شکره کرد با بد
بیس بهانه کرد با بد
که بیام از کرد و شکره
ناشطام شاه شکره
من تمام شد به شکره
بیرسد از دست شکره
نادار و افکند سلطان
زنده خور ازین کرد
حیله با حکم حق شکره
با فضیلت آن صباغ
چون کرد او خیر از آن
که مفر دارد نه جان کین
او به پیش از آن صباغ
در می طوفان کین
که اسیر هر چه شکره
چون که بی حکم زان کین
حاکم با شکره از کین
کرد حاکم و شکره
بعد از آن او شکره

از کوه و دریا و از کوه و دریا
از کوه و دریا و از کوه و دریا
از کوه و دریا و از کوه و دریا
از کوه و دریا و از کوه و دریا

از کوه و دریا

جلیله می رسد که دم جلیله
 ششمه شمی سالی که
 خفیه می گشتند آفتاب
 باکل اندانیده اسکا که
 کشتایم هوا که شوق
 کیه یغیغ غن طبع غدا
 ایفا قد صطا اوصعا
 کوش کنش خواص را
 نایبها دیدار ایلا و ایا
 کوش را اکنون غفلت
 آن ز کوفی دان که غفلت
 بشنوی علمای سخن دل
 خانه برد و دارد بفری
 کوش تاوار ویرانه دم
 عساکرین تو با ما می
 این تود حسیز بنو ای
 این جوی سوان با سواد
 این تود عقیده راه حق
 این تود دهر در راه راست
 که بر نواز ز دهر و صند
 زوی در دهر و صند
 تا نیاید که خدا را بداند
 دست کاری که می بیند
 آن ز بخاک صدق امان
 من و یاران این شاه غدا
 قد نوله و اوصی عدا
 که سوی دهر و صند
 در برده جور شهادت
 استماع هر آن غمناک
 کوش را چون پیش دست
 فایده جان شریف از او کل
 مرو و اینجا ناصفا
 دود تلخ از خانه او که شود
 که سوی بیاعلی بود
 که شکند از که جان شود
 هر کس که می نام راه رند
 ای غمناک که این لایق
 بخدا می جویم شکست

کورگان چو نام زافینو
 ای سران کوربان خوار
 تیرها پراکنان جهان
 کام در محرابی لایه
 این آباد است دل پستان
 بحالی القاص ریاست
 و هر ده مرد را حق کند
 قول بچهره شواحق
 هر که در سبزه دشت
 نایاها حق باو بود
 مانکه باشد با نرد و
 ده جبه باشد نیز انصاف
 بیش شمع کل جلال
 این را کن سر زلف
 که در بر نیست شاد
 ظاهر شد که با ظاهر بود
 اول مراد میر و صدر
 اول مریدان جوهر
 اول احرار که سارن کردند

جمله با خور تم می زند
 در کین این سوی قضا
 بر جوانی هر سبزه
 زانکه در محرابی کل بود
 چشمها و کستان در کستان
 فيه اشجار و عیون
 عقل بلای تو بیرون کند
 کور عقل اندوخت در دشت
 تا باهی عقل او نبود نام
 از شمشیر و خنجر
 دور کاری باشد چو
 دست و تقلید و خنجر
 چون فلان خنجر است
 چو یورده اند تو گفتم
 گردان ز منستان
 عاقبت ظاهر سوی المانی
 بعد از آن جان کور
 بعد از آن کس که
 ترک زان را پس همان آورد

کورگان چو نام زافینو
 ای سران کوربان خوار
 تیرها پراکنان جهان
 کام در محرابی لایه
 این آباد است دل پستان
 بحالی القاص ریاست
 و هر ده مرد را حق کند
 قول بچهره شواحق
 هر که در سبزه دشت
 نایاها حق باو بود
 مانکه باشد با نرد و
 ده جبه باشد نیز انصاف
 بیش شمع کل جلال
 این را کن سر زلف
 که در بر نیست شاد
 ظاهر شد که با ظاهر بود
 اول مراد میر و صدر
 اول مریدان جوهر
 اول احرار که سارن کردند

کورگان چو نام زافینو
 ای سران کوربان خوار
 تیرها پراکنان جهان
 کام در محرابی لایه
 این آباد است دل پستان
 بحالی القاص ریاست
 و هر ده مرد را حق کند
 قول بچهره شواحق
 هر که در سبزه دشت
 نایاها حق باو بود
 مانکه باشد با نرد و
 ده جبه باشد نیز انصاف
 بیش شمع کل جلال
 این را کن سر زلف
 که در بر نیست شاد
 ظاهر شد که با ظاهر بود
 اول مراد میر و صدر
 اول مریدان جوهر
 اول احرار که سارن کردند

نور با دریا با کمال
انسان و پادشاه
انسان و پادشاه
آن شعاعی بود بر دیوار
بهر آن چیزی که انداخت
عشق تو هر چه آن بود
چون زنی اصل و
از زانو و صفا
کان خوشی که غایت
زور و قلیه که نبرد
نور از دیوار تا خیزد
زین پس بستان قلیه
معدن دینه نباشد
زنگار بد زین
صحنه خندان و
چون می دیدند می
هر که می آمد زده از
که تو روی ابرو دیده
نور از خیزد آن که
کرمی حق و سانس
کرمی شاید بی تو
نور از دیوار تا خیزد
چون زنی اصل و
از زانو و صفا
کان خوشی که غایت
زور و قلیه که نبرد
نور از دیوار تا خیزد
زین پس بستان قلیه
معدن دینه نباشد
زنگار بد زین
صحنه خندان و
چون می دیدند می
هر که می آمد زده از
که تو روی ابرو دیده
نور از خیزد آن که

مروغان و چشم دانه
کرمی شاید بی تو
نور از دیوار تا خیزد
چون زنی اصل و
از زانو و صفا
کان خوشی که غایت
زور و قلیه که نبرد
نور از دیوار تا خیزد
زین پس بستان قلیه
معدن دینه نباشد
زنگار بد زین
صحنه خندان و
چون می دیدند می
هر که می آمد زده از
که تو روی ابرو دیده
نور از خیزد آن که

نور از خیزد آن که

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

عشق در بر سیاهی است
دو چشم در دشت آید
خون ریزه که در دل است
عارف بخونش هم ملواری
که طوق کرب بود در دلا
صد کرامت داد کار کلا
مور در دست جگر بود
قریبی عشق در دلا کلا
میز نو خورشید بر کلا
که از آن آله باشد دلا
افتاب از هر دلا کلا
که غار بخت از دلا کلا
غیر و تر خست کلا
که بخت از دلا کلا
عقل از دلا کلا
که از آن می سیر کلا
محوست از دلا کلا
ای تو از دلا کلا
که بدین سو که بدین کلا

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

هر صبا چه برب کوه دلا
لوت چه خورده دم دلا
در مین سوی سلک دلا
وین نشان چرخ دلا
که ای آله کید آله دلا
کان سیل چرخ دلا
یک کجی رحم آله دلا
یک طبعی اروی دلا
نیفعل ابصار دلا
آج دارم آله دلا
از غماش و زغل دلا
هسته ره شکله دلا
استخارها هسته دلا
بختون کلا دلا
هین بکتر استخار دلا
کام استخارها دلا
هم شوره بخت دلا
راستخار از دلا
عده اشرفین دلا

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران
مخطوطات
شماره ثبت: ۱۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

و این کلمه را در هر روز بخواند
و اگر کسی بخواهد که از هر چه بد
بگریزد و از هر چه بد بگریزد
و از هر چه بد بگریزد

این کتاب را در روز جمعه
 در ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در شهر تبریز
 در کتابخانه
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۸۰

هر چه بود که در آمد در رحم
بسیار که در شام بر روی علم را برسان و فرستاد
کوری فرعون که در میان
واقع آن طفل را آنرا
این چه غفل بود شاهنشاهی
همچو اصحاب عزاب و سید
بدر کینه از قتل سارنگ
خاک بر کرده خون بود
بدنشان میوه درخت
عذر آوردند گفتند ای پسر
این که کرم دولت شد
شبهه داده آن پسران
ز دست آن که پسر
باد خوش شادمانی
کرد عمر خوشتر
خریشتن را بچه کردند
خوشتن با تو شادمانی
گفتن شاه را فرستید
سوی میدان شاه را کشید
بجز او هیچ کس
نزدای تو کوندا
از خیانت و زطع شکستید
آب روی شاه را کشید

بسیار که در شام بر روی علم را برسان و فرستاد
کوری فرعون که در میان
واقع آن طفل را آنرا
این چه غفل بود شاهنشاهی
همچو اصحاب عزاب و سید
بدر کینه از قتل سارنگ
خاک بر کرده خون بود
بدنشان میوه درخت
عذر آوردند گفتند ای پسر
این که کرم دولت شد
شبهه داده آن پسران
ز دست آن که پسر
باد خوش شادمانی
کرد عمر خوشتر
خریشتن را بچه کردند
خوشتن با تو شادمانی
گفتن شاه را فرستید
سوی میدان شاه را کشید

چون مکان را بدید که در

نقش باقی بر بخت زد
خران و فرعون زمان نوزاده را سوی میدان
سوی میدان شادی کرد
تا داد و بخشش داد
خلفه هر که از میان
تا بیاید هر که چندی
کو در کار تمام کلاه زلف
کشتی که کین از شاه
شادمانی آید شد
سوی میدان غافل نشد
هر چه بود آن نوزاد
تا نوزاد حتم نقاش
دامل اندر میدان را کشید
بجز او هیچ کس
نزدای تو کوندا
از خیانت و زطع شکستید
آب روی شاه را کشید

بسیار که در شام بر روی علم را برسان و فرستاد
کوری فرعون که در میان
واقع آن طفل را آنرا
این چه غفل بود شاهنشاهی
همچو اصحاب عزاب و سید
بدر کینه از قتل سارنگ
خاک بر کرده خون بود
بدنشان میوه درخت
عذر آوردند گفتند ای پسر
این که کرم دولت شد
شبهه داده آن پسران
ز دست آن که پسر
باد خوش شادمانی
کرد عمر خوشتر
خریشتن را بچه کردند
خوشتن با تو شادمانی
گفتن شاه را فرستید
سوی میدان شاه را کشید

چون مکان را بدید که در

این صفت در کتب معتبره
در کتب معتبره در کتب معتبره
در کتب معتبره در کتب معتبره
در کتب معتبره در کتب معتبره

کس ندارد پای اندر خا
 کین حکایتها که پیش
 نور موسی نقد است که در
 با بدای و خضم را در حق
 نور دیگر نیست دیگر سراج
 لیک لودش نیست دیگر زار
 زانکه از شیشه است عکاس
 از روی اعداد چشمی
 اختلاف سر و کمر هر چه
 عرضد ما آورده بودند
 اندر انظمت می شد که
 اندران تا رکش نهی بود
 گفت همچون او دانست این
 گفت همچون او دانست این
 آن بود چون با پدر شد
 گفت شکل بدیل هر چه
 گفت خود این را بود که
 فهم آن که در هر جای شد
 آن کی الشرفه از الف

[illegible][illegible]

و من اینها که در میان اهل
دین از ایشان می دانند و در میان
عوام از ایشان نمی دانند و در میان
عوام از ایشان نمی دانند و در میان

[illegible][illegible]

۱۰۰

این صبر گفت که گفت او دست به

[illegible]

که می کردید عجب این
 راه روزی که شمع بخت
 اطلبوا الاثر و انما
 شاه سلطان رسول حق
 با جان نری ناری که
 میز است به شمع بعد
 چاکسار خود را درم خون
 که بر و عطی می آید و
 شیر اهو جمع کرد از
 کوهر فراخ سایل این
 این صد جندین هزار
 با همه ملک خوار و
 نه در باقی و بختی
 این چنین بدی و خلد
 این می گفتن بنده و
 و ان می خندید و می
 اوازین تنه مردم
 تا که سدر شهر می
 بالی داد است بخت
 هر کسی بایشه دار طلب
 اطلبوا الاثر ان اولیا
 هست اود بنی و فتن
 که کند سلس خانیها
 موج بخشایین بر دانه
 کی بدست آید و چون
 آدمی را بخت می گرد
 سوی دیگرش مغلز
 هر دانه و قند ع
 نه ویش بجهاد و
 کرده باشد به
 می باید با هر روز
 نه تجارت بر کند دان
 که بر آیم بر فلك
 که رسد و گمان
 زانچه نای و دیهای
 کم نمیکرد از دعا و
 کوزانیا نای جوی
 که می کردید عجب این
 راه روزی که شمع بخت
 اطلبوا الاثر و انما
 شاه سلطان رسول حق
 با جان نری ناری که
 میز است به شمع بعد
 چاکسار خود را درم خون
 که بر و عطی می آید و
 شیر اهو جمع کرد از
 کوهر فراخ سایل این
 این صد جندین هزار
 با همه ملک خوار و
 نه در باقی و بختی
 این چنین بدی و خلد
 این می گفتن بنده و
 و ان می خندید و می
 اوازین تنه مردم
 تا که سدر شهر می

که می کردید عجب این
 راه روزی که شمع بخت
 اطلبوا الاثر و انما
 شاه سلطان رسول حق
 با جان نری ناری که
 میز است به شمع بعد
 چاکسار خود را درم خون
 که بر و عطی می آید و
 شیر اهو جمع کرد از
 کوهر فراخ سایل این
 این صد جندین هزار
 با همه ملک خوار و
 نه در باقی و بختی
 این چنین بدی و خلد
 این می گفتن بنده و
 و ان می خندید و می
 اوازین تنه مردم
 تا که سدر شهر می

چون دانه را خال
 چون مل از تیر ناطق
 هست سخی را کی
 سخا از تیر جبری
 این می گوید که
 و ان می گوید که
 کوهر را که
 قهر را از لطف
 لیک لطفی که
 که شدی ابد
 با میان زین و
 علم را و دیگر
 نیست اگر چه
 چون بداند
 هست جبری
 جبری از تیر
 جبر را حال
 جنگشان
 سحر را انجس
 خواه دانه
 با که قهر
 کش بود در
 سوی لا خود
 تا صراحت
 با ز برید
 با یکی بر
 شد و بر
 فی علی
 و کان
 یوم
 که می کردید عجب این
 راه روزی که شمع بخت
 اطلبوا الاثر و انما
 شاه سلطان رسول حق
 با جان نری ناری که
 میز است به شمع بعد
 چاکسار خود را درم خون
 که بر و عطی می آید و
 شیر اهو جمع کرد از
 کوهر فراخ سایل این
 این صد جندین هزار
 با همه ملک خوار و
 نه در باقی و بختی
 این چنین بدی و خلد
 این می گفتن بنده و
 و ان می خندید و می
 اوازین تنه مردم
 تا که سدر شهر می

که می کردید عجب این
 راه روزی که شمع بخت
 اطلبوا الاثر و انما
 شاه سلطان رسول حق
 با جان نری ناری که
 میز است به شمع بعد
 چاکسار خود را درم خون
 که بر و عطی می آید و
 شیر اهو جمع کرد از
 کوهر فراخ سایل این
 این صد جندین هزار
 با همه ملک خوار و
 نه در باقی و بختی
 این چنین بدی و خلد
 این می گفتن بنده و
 و ان می خندید و می
 اوازین تنه مردم
 تا که سدر شهر می

و چون آنکه در روح با جبر و مایل است و در نفس است
 روح است و این مایل و نورانی است روح ۵
 و بخوبی لایس و مایل است
 تا بدانی که در این دنیا
 بروح و توحید و غیره
 دست باز دارد و بی لای
 آن توحید که بی لای
 حکایتان در این که در خود خلوت کرده و در بیان
 خلوت و انقطاع و خلوت و داخل در غایت
 که انجلیس می گردید و این من است آنست که ۵
 بود و در این لحاظ است
 خلوت و از بود و در این

[illegible]

گفت ای پسر من
 این کار را که می
 کنی از روی هوا
 نیست از روی فکر
 و تدبیر است
 گفت ای پسر من
 این کار را که می
 کنی از روی هوا
 نیست از روی فکر
 و تدبیر است

[illegible]

و زکات و صدقات و خیرات و عیال و اولاد و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که نه میدانم چرا جگر من
بست از نذران بدخواه
خضر که هم خنجر از آن کرد
عاجز از تسکین آن لغزان
بر کوی است جلد من بد
تقل جگر من گفت حال غم
کین زبونی هست نه
گشته و آن نده او شربت
نا ازین بدنهان مرواحم
چون ندانم و شنی باز امید
که نماند کشف ریحال

مصطفی بن شدن فخر بن زکریا و کذا را مردی از
 این سخن بایان دلدادگان
 پنج روز از او مردی
 بر سر شاخ مردی
 با آمد شاخ از سر زکریا
 جوی صنفی
 کرد زاهد از بند زکریا
 کت از مرد زکریا
 چشم او بکشد و کوش او شد

[illegible]

و سائنس کے ساتھ

[illegible]

من شکستم چهرت ایام را
من شکستم عهد و دانسته دیا
دست را و پا را و غریب
قسم من بر این ز آتش خلا
و آله او دانست او را
که با است سم اعظم و زینب و اوق
ای بیام غریب و دلجو
ای بیام غریب و معجز
ای بیام ای در راه و درد
ای بیام مستور در پرده
ای بیام قاضی و نیکو

بلکه در صورت لزوم
 باین دیدن ابراهیم کرد
 از بسیار اندیشه که در آن وقت
 گفت سال الحرام خرم است
 این کنید جهاد و بدین
 چون برید شد راجع
 شیخ اقصی گفت شایسته
 در همین او را یکی از ارباب
 از عجم و جمیع شان
 دید و در حد کاهل الله
 دید علی خود را یار
 ایشان کرد و در آن
 کشید سلطان و القادری
 مرد زاهد در آن وقت
 کرد و معشوق بود
 که برود و در آن زمان

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

بود چنانچه بود ای پسر امداد بود نشان کنه و مخوف و ترس

و این سخن را که در این کتاب است
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب

چون پیر همت شریف جز و از کل قطع شد خداوند از قطع شد خداوند از قطع شد خداوند از قطع شد خداوند از قطع شد	گفت عیسیا ای مهربان زان سینه جلال خدایت جز و از کل قطع شد خداوند از قطع شد خداوند از قطع شد خداوند از قطع شد
---	---

کوی تویی از فرشته هم ز دین داری و دین طالع خصان خود بود که دمی بر بد خاکی کن قریب خاکی که بند بسته میان بر من عجب شان کن این چه عشق است چون خدا با است	آنکه در تویی اما آنکه اندر هر دو کتاب با چنین تقوی و در سفر معظم مرا این عجب جویم یاد بسیار که بشناسد و آنکه نشانی بر حصان کوی که مهر از داری چه
--	--

و این سخن را که در این کتاب است
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب

و این سخن را که در این کتاب است
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب

سأله چه بود هزاران عشق جانان که در داستان آن دو قیام آن که در قطع شد گفت فرات که بیت از راه گفت خدیجه که زانکه بر دل هر دو دل چه داد که رفتن در راه ن بکامی بود منزل حسم ما انجان لیک سحر چه باشد سیر و سحر زان تا به پیرو آشنا و فرج اند بود سحر که مژدین میا هفت شم از در اندازان سحر	سأله چه بود هزاران عشق جانان که در داستان آن دو قیام آن که در قطع شد گفت فرات که بیت از راه گفت خدیجه که زانکه بر دل هر دو دل چه داد که رفتن در راه ن بکامی بود منزل حسم ما انجان لیک سحر چه باشد سیر و سحر زان تا به پیرو آشنا و فرج اند بود سحر که مژدین میا هفت شم از در اندازان سحر
--	--

سأله چه بود هزاران عشق جانان که در داستان آن دو قیام آن که در قطع شد گفت فرات که بیت از راه گفت خدیجه که زانکه بر دل هر دو دل چه داد که رفتن در راه ن بکامی بود منزل حسم ما انجان لیک سحر چه باشد سیر و سحر زان تا به پیرو آشنا و فرج اند بود سحر که مژدین میا هفت شم از در اندازان سحر	سأله چه بود هزاران عشق جانان که در داستان آن دو قیام آن که در قطع شد گفت فرات که بیت از راه گفت خدیجه که زانکه بر دل هر دو دل چه داد که رفتن در راه ن بکامی بود منزل حسم ما انجان لیک سحر چه باشد سیر و سحر زان تا به پیرو آشنا و فرج اند بود سحر که مژدین میا هفت شم از در اندازان سحر
--	--

و این سخن را که در این کتاب است
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب
در هر دو کتاب است و در هر دو کتاب

لکند و چون در این وقت که
از آن بگذشت و در این وقت که
از آن بگذشت و در این وقت که
از آن بگذشت و در این وقت که

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اچنان بماند که در عالم
سالماد چهره تابان
تو بگویم در حق اندر نظر
خزان من بختی ایضا انلا
تو همان دید که با لبین
چشم ابلیس از او بگریز
ای در قیامت در چشم میجو
همین جگر که در قیامت
از عهد کاه جهان بود
نیک نکر اندر برای حق
هر کز دل لاک شد از غفلت

باز شرح کرد حکایت عالمی که در عالم
در رخ در عهد و اوقوع و سخاوت

یادم آمدان حکایتان
در خدای خرمی و غم
پیش ازین گفتیم بعضی از
هم بگویم که بعضی از
صلحی که در دگر گفت
همین چو گشتی بگویم که
ای طریقه ایضا اندر

کشتن و زنی و چو
چو کشتن و زنی و چو
چو کشتن و زنی و چو
چو کشتن و زنی و چو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مرا به لطف و خلقی
می داند خلق اسرار
حق شانت که دادند
ختم کفایت حق کوی
شدی آری غلطی لطف
با کلامین روی چون
غلطی در شهر افتاد
کای خدا این مده رسا
نویسی دانی و شهای
پیش خلق از اگر
کام و خواست از نگر
شاید و او علی السلام
چون که داود بنی مدبر
مدعی کفایتی می داد
گشت کام این شکر
گشتا و در کوی الکر
هین بر کاند و کوی
گشتا او بودم هفت
این می خست زود ای
روز و خواب حلال و عا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة

خویشا در زمان انقا
روز و جام کشا دست
نامد باران نور از
دو رخ است خانه کاف
تیشه در هر پشته کم
مای دانی که نور آفتاب
نور این دای که چو از
سرخ چرخ شدم زین
رفتم سوی ناز و آفتاب
گویم تا دست کرد و
نیت سوزی که گشت
ببین من کفایت افکند
پس کس با شکر کشا
با خود آمد گشت که ناکند
در خلوت رفیق داود علی السلام
در هر وقت غلطه شنتا
حق نشدش از هر
دید احوالی که گشت
مگر کون داود و سلول الله علی
سوی محراب دعا شتا
گشته افت بر سر ایضا
راز نهانی که گشت
مگر کون داود و سلول الله علی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة

[illegible][illegible]

مستعاجه نه که کرد
 نفس تو هر دم بر آرد صد گداز
 جزو نام سوگند جوهر دم
 بچش آنکه این خطا نشین
 او از و صد گداز بر و صد
 نیز روزی از خدای کرد
 کای خدای خضمم اختر کردی
 که خطا کشتم و دیدم خطا
 شکلی نه بد خداستغفار
 بدو نه غفران خلق بسوی آن در دست و پا
 چون بروی نه شده خطا
 تا کنانه بفرم او بدعا کنم
 گفت ای سگ جبار یار کنه
 خواجده را کشتی بود که مال
 آن نهبت او را که کشید بود
 هر سه روز اینده ماهه را کش
 تو غلامی که کتات کشا
 خواجده را کشتی با من را زار
 کارد از اشکاب که در خطا
 و صبر کششست افند
 که بریدیم من ز اعدا بار
 من نه تو فرم که سوگند بفرم
 بهر که او ی کرد چندین سال
 نفس این ای بدن زوی پر
 یار خطا آمد از تو بر کردی
 که گفتن کردم زبان تو بود
 عاقله جانم تو بود از اوست
 این بود انصاف نفس
 بدو نه غفران خلق بسوی آن در دست و پا
 گفت شتر را پس بنده
 تا لاری عدل و صحرا فرم
 تو غلامی خواجده را کش
 کرد بدین از اشکال حال
 با من خواجده چاق بود آ
 ملک و ارشاد شد اینها
 شرع جسته شرع کشا
 سم بر خطا خواجده که اینها
 از خنای که بدید سگ

[illegible]

این اندر دست چرخ بود
کوهها با تو زیاده بود
صلهها را چشم که گشاده
و آنوقت زان هر کس که
جان حمله بجرات این شد
گشته شد ظاهر جانان
نفس خیزد اگر چه از آن
سان اگر نفسی در میان خویش
و آن کاو گشته عقلات
عقلات که بین و در میان
مدعی کاو نفس تین
آن گشته کاو عقل تین
عقل ایدر کس می خواند
روزی بی رخ او و تو
نفس که بدجست کس
خواجه زاده عقل تین
روزی بی رخ می دانی
لیک موقوف بر قنای
دوش چرخ خیزد از افق
خوبی که از تو زیاده بود
صلهها را چشم که گشاده
و آنوقت زان هر کس که
جان حمله بجرات این شد
گشته شد ظاهر جانان
نفس خیزد اگر چه از آن
سان اگر نفسی در میان خویش
و آن کاو گشته عقلات
عقلات که بین و در میان
مدعی کاو نفس تین
آن گشته کاو عقل تین
عقل ایدر کس می خواند
روزی بی رخ او و تو
نفس که بدجست کس
خواجه زاده عقل تین
روزی بی رخ می دانی
لیک موقوف بر قنای
دوش چرخ خیزد از افق

نفس جان از بر جانان
همه کس که از آن است
تا بر نه بعد از آن
لیک گفت سالکان را
شد کوه صفت که از آن
کس نیست و در جوی
صداع باهاست که
بدهد تا نفس تین
نان بی سفر و در راه
جز بعد از کس که از آن
از بن دندان شود و از آن
کن دم و او را که از آن
بکشت که از آن
دی شیخ او را زده بود
دست از دامن کس که از آن
تا ز خاک تو بر روی کس
خون خراش کس که از آن
آن بان صد کس که از آن
صد هزاران چرخه از آن
نفس جان از بر جانان
همه کس که از آن است
تا بر نه بعد از آن
لیک گفت سالکان را
شد کوه صفت که از آن
کس نیست و در جوی
صداع باهاست که
بدهد تا نفس تین
نان بی سفر و در راه
جز بعد از کس که از آن
از بن دندان شود و از آن
کن دم و او را که از آن
بکشت که از آن
دی شیخ او را زده بود
دست از دامن کس که از آن
تا ز خاک تو بر روی کس
خون خراش کس که از آن
آن بان صد کس که از آن
صد هزاران چرخه از آن

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

هین صلاهای سوره داروی بکلی مجبور
مجنون خواستن تو را از معتدلم
قوم گفتند که بدی
چون شاد و دام بر یکدیگر
حسب جاه و سر و پا از آن
ما بخاریم ایندی که مرغ
اینجا گفتند که ناک است
دعوی را شنید و شتاب
احتیاج است این سخن را
هر که گوید که گفتار
آفتابی در سخن آمده است
تو بگوئی آفتاب که گواه
روز روشن هر که از تو بگوید
درین می کافی برده
کوفت خرد آمدن بر کف
در میان روز گفتند که
صبر و خاموشی خود است
اصطوابی در باران
گفتار کسین از طرب

بغایران

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

حکایت که در این کتاب آمده است

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

از سر که بانگ زجر کوثر
که بیا بر عرش ای شاه
شاه سالک و مصلحت
ماه گوید که ای پادشاه
در نه معائن که کردم
تو را این چشمه بگویند
نکشان است که گفته شد
آن فلان شب حاضر ای شاه
چون عفت و عفت از یکدیگر
چون نواز و در علم پادشاه
نوس بر سار و زکشتن
ما از نان پادشاه گویم که
جواب گفتن اینها علم
اینجا گفتند که پند جان
ای درینا که در درخت
خلعت افروزد ای پادشاه
چون خدا بکا شنبه
که ریاست آن فرستاده
خاصه کشی هر که کشد
آفتابی اندر دود نمود

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

او که می بیند آنکه می آید
 گفت من هم چنان می بینم
 از این سخن نشانه
 این بود خوی می آید
 نفس را از من صبر می آید
 با کسی که می آید
 بالایی چون می آید
 حلاوت از دوزخ از جهان و زمان می آید
 کافران که آمدند
 کای ایمان در حیات
 سجده عاقلان در پیش
 هست زبان صومعه
 حوز عبادت مقصود
 آدمی راه می آید
 ساختن لجن قلاستر
 کرم مقصود از کاس
 لیک از مقصود از لیل
 کو می ساختن شمشیر
 کرم مقصود از دشت

نو که می بیند آنکه می آید
 تا دانه مرزبان می آید
 مایه ایضا و طیفان می آید
 بد کند با تو می آید
 که نشسته اند می آید
 هر که می آید
 بنده کرد می آید
 باز در دوزخ نشان می آید
 چون وفا بدست می آید
 پای بند مرغ می آید
 کاندید و آتش می آید
 شد عبادتگاه می آید
 لیک از مقصود می آید
 جز عبادت نیست مقصود
 کرمش بایش می آید
 علم بود و دانش می آید
 بود و می آید
 لیک می آید

بر کن از شمع می آید
 حاصل آن که می آید
 بالیتم نفس می آید
 زین سبب که می آید
 مطایبی که می آید
 شک که می آید
 خسته کرد می آید
 بال ایمان می آید
 چون ایمان نفس می آید
 اهل لغت می آید
 هست که می آید
 شک می آید
 صوفی می آید
 بانکه می آید
 چرخ می آید
 هر که می آید
 تازی می آید
 سفر می آید
 تو می آید
 بنده می آید
 عاشق می آید
 دست می آید
 دست می آید
 جز می آید
 مروری می آید

بر کن از شمع می آید
 حاصل آن که می آید
 بالیتم نفس می آید
 زین سبب که می آید
 مطایبی که می آید
 شک که می آید
 خسته کرد می آید
 بال ایمان می آید
 چون ایمان نفس می آید
 اهل لغت می آید
 هست که می آید
 شک می آید
 صوفی می آید
 بانکه می آید
 چرخ می آید
 هر که می آید
 تازی می آید
 سفر می آید
 تو می آید
 بنده می آید
 عاشق می آید
 دست می آید
 دست می آید
 جز می آید
 مروری می آید

بایدای کرمهای خدا
شش حصه عالم هر کلمه
چند کرمی بودست کثرت
کرمهاست بل و نیوفاست
انسان فرزند مالک عالم
او حکایت کرد که در طاعت
چون کند و آلوده کفایت
در تنویر آفتاب و کفایت
جمله مغان در راه جزین
بعد یک ساعت بر او بود
قوم کشتند ای صفا
کفایت آنکه صفا
ای دل رسته از او
چون حاد بر این زمین
مرکب کعبه چون کعبه
بعد از آن کشتند او
چون فکند و زود کفایت
این چند دست و خواتم
کفایت ارم بر کرمهای خدا
کرمهای خداست که بسیار
هر کلمه که بکرمهای خدا
اندر او زود کفایت
کرمهاست بل و نیوفاست
انسان فرزند مالک عالم
او حکایت کرد که در طاعت
چون کند و آلوده کفایت
در تنویر آفتاب و کفایت
جمله مغان در راه جزین
بعد یک ساعت بر او بود
قوم کشتند ای صفا
کفایت آنکه صفا
ای دل رسته از او
چون حاد بر این زمین
مرکب کعبه چون کعبه
بعد از آن کشتند او
چون فکند و زود کفایت
این چند دست و خواتم
کفایت ارم بر کرمهای خدا

کفایت من شناسم او را
نوعها را هر کلمه که
که کرد و هر از این کرمها
کشتند او و بدین کفایت
چون کشتند و شش کفایت
جمله را از آن کفایت
را و به بر کرمهای خدا
این کفایت بد کفایت
چون کشتند و شش کفایت
شک خود بر شش کفایت
آب از جوشن می کفایت
تو زلفی چون کفایت
با سببها از کفایت
چون کشتند و شش کفایت
رسمی کفایت و شش کفایت
کفایت زین کفایت
کفایت شش و شش کفایت
ای کفایت و شش کفایت
رحمت است بر کفایت
انکرم این کفایت
کفایت من شناسم او را
نوعها را هر کلمه که
که کرد و هر از این کرمها
کشتند او و بدین کفایت
چون کشتند و شش کفایت
جمله را از آن کفایت
را و به بر کرمهای خدا
این کفایت بد کفایت
چون کشتند و شش کفایت
شک خود بر شش کفایت
آب از جوشن می کفایت
تو زلفی چون کفایت
با سببها از کفایت
چون کشتند و شش کفایت
رسمی کفایت و شش کفایت
کفایت زین کفایت
کفایت شش و شش کفایت
ای کفایت و شش کفایت
رحمت است بر کفایت
انکرم این کفایت

۱۵۸

آن

درین خواجه عالم خود را سفید نماند
که عالم را تو گشته خورشید خندان
خواجه بزم منتظر نشسته
خواجه از دورش دیده خندان
راویده و الاشتهر با هستن
آن کجی بدست می آید و
کو عالم را مگر سر گشته
یا مگر و را گشتن کجی
چون باید پیش گفتی
کو عالم را چه گردی کجی
گفت گشتن بی چون کجی
گفتی در کجی با منست
کو عالم من گفت این کجی
هیچ کجی کو عالم را کجی
گفت سران را با عالم
زان زانی که هر یک کجی
تا بدانی که همان در وجود
رنگ دیگر شده یک کجی
تن شناسان در دما کجی

درین خواجه عالم خود را سفید نماند
که عالم را تو گشته خورشید خندان
خواجه بزم منتظر نشسته
خواجه از دورش دیده خندان
راویده و الاشتهر با هستن
آن کجی بدست می آید و
کو عالم را مگر سر گشته
یا مگر و را گشتن کجی
چون باید پیش گفتی
کو عالم را چه گردی کجی
گفت گشتن بی چون کجی
گفتی در کجی با منست
کو عالم من گفت این کجی
هیچ کجی کو عالم را کجی
گفت سران را با عالم
زان زانی که هر یک کجی
تا بدانی که همان در وجود
رنگ دیگر شده یک کجی
تن شناسان در دما کجی

درین خواجه عالم خود را سفید نماند
که عالم را تو گشته خورشید خندان
خواجه بزم منتظر نشسته
خواجه از دورش دیده خندان
راویده و الاشتهر با هستن
آن کجی بدست می آید و
کو عالم را مگر سر گشته
یا مگر و را گشتن کجی
چون باید پیش گفتی
کو عالم را چه گردی کجی
گفت گشتن بی چون کجی
گفتی در کجی با منست
کو عالم من گفت این کجی
هیچ کجی کو عالم را کجی
گفت سران را با عالم
زان زانی که هر یک کجی
تا بدانی که همان در وجود
رنگ دیگر شده یک کجی
تن شناسان در دما کجی

درین خواجه عالم خود را سفید نماند
که عالم را تو گشته خورشید خندان
خواجه بزم منتظر نشسته
خواجه از دورش دیده خندان
راویده و الاشتهر با هستن
آن کجی بدست می آید و
کو عالم را مگر سر گشته
یا مگر و را گشتن کجی
چون باید پیش گفتی
کو عالم را چه گردی کجی
گفت گشتن بی چون کجی
گفتی در کجی با منست
کو عالم من گفت این کجی
هیچ کجی کو عالم را کجی
گفت سران را با عالم
زان زانی که هر یک کجی
تا بدانی که همان در وجود
رنگ دیگر شده یک کجی
تن شناسان در دما کجی

در فضا دارم و نه کل را
پس عقاب آن بود که باز
از صورت کرد که گشت
وای که گشت از پای می
پس رسولش بشکرت گشت
سوزه بر تو که در چشم
که هر چه غیبی خدا را بود
گفت از تو که غفلت کرد
مار در سوزه به بر من
عکس نورانی هر چه بود
عکس عبدالله هر چه بود
عکس هر کس باید از جان
و چه جبر است که در حق
تا شوی را به هر چه بود
چون به بین واقع شد که
تو هر که خندان که بودی
خنده نگذاشت که در دشتی
خنده را خود من خدا بود
تو حق دان که جز من نگذاشت
هر چه از تو یاد کردی
تا که زبانی باشی که
دیگر آن که در دشتی
زانکه کل بود که گشت
که بد از خار که افتاد
هر چه از تو یاد کردی

در فضا دارم و نه کل را
پس عقاب آن بود که باز
از صورت کرد که گشت
وای که گشت از پای می
پس رسولش بشکرت گشت
سوزه بر تو که در چشم
که هر چه غیبی خدا را بود
گفت از تو که غفلت کرد
مار در سوزه به بر من
عکس نورانی هر چه بود
عکس عبدالله هر چه بود
عکس هر کس باید از جان
و چه جبر است که در حق
تا شوی را به هر چه بود
چون به بین واقع شد که
تو هر که خندان که بودی
خنده نگذاشت که در دشتی
خنده را خود من خدا بود
تو حق دان که جز من نگذاشت
هر چه از تو یاد کردی

که بیاموزم و با که در دشت
گفت ای پادشاه
گفت ای پادشاه
نقش از بر من که گشت
زان غلغلن بر تو بود
ادبی را تو به جانمان
ان غم اندک از منم
آرزوی کل بود که گشت
و چه جبر است که در حق
تا شوی را به هر چه بود
چون به بین واقع شد که
تو هر که خندان که بودی
خنده نگذاشت که در دشتی
خنده را خود من خدا بود
تو حق دان که جز من نگذاشت
هر چه از تو یاد کردی

که بیاموزم و با که در دشت
گفت ای پادشاه
گفت ای پادشاه
نقش از بر من که گشت
زان غلغلن بر تو بود
ادبی را تو به جانمان
ان غم اندک از منم
آرزوی کل بود که گشت
و چه جبر است که در حق
تا شوی را به هر چه بود
چون به بین واقع شد که
تو هر که خندان که بودی
خنده نگذاشت که در دشتی
خنده را خود من خدا بود
تو حق دان که جز من نگذاشت
هر چه از تو یاد کردی

از زمانه در دکان
این را خستگار در میان
تا بقای خود نیاورد
دست که چندی پیش از حال
آنکه بدیده می شد
یا و بی خبری می رفت
کو خفاست بر او چنان
تا نه بیند که در کسب
این همه یازار بر این
صد متاع خوب و کمند
یک سلامی ایستاده
نه طبع نشینده از خفا
چون سلامی می رسید
از دکان آدمی خوشحال
وین سلام با قافیه
زان سلام او می شد
مردن تن در پادشاهی
دو بون آن شخص بر روی ملک
از زمانه در دکان
این را خستگار در میان
تا بقای خود نیاورد
دست که چندی پیش از حال
آنکه بدیده می شد
یا و بی خبری می رفت
کو خفاست بر او چنان
تا نه بیند که در کسب
این همه یازار بر این
صد متاع خوب و کمند
یک سلامی ایستاده
نه طبع نشینده از خفا
چون سلامی می رسید
از دکان آدمی خوشحال
وین سلام با قافیه
زان سلام او می شد
مردن تن در پادشاهی
دو بون آن شخص بر روی ملک

از زمانه در دکان
این را خستگار در میان
تا بقای خود نیاورد
دست که چندی پیش از حال
آنکه بدیده می شد
یا و بی خبری می رفت
کو خفاست بر او چنان
تا نه بیند که در کسب
این همه یازار بر این
صد متاع خوب و کمند
یک سلامی ایستاده
نه طبع نشینده از خفا
چون سلامی می رسید
از دکان آدمی خوشحال
وین سلام با قافیه
زان سلام او می شد
مردن تن در پادشاهی
دو بون آن شخص بر روی ملک
از زمانه در دکان
این را خستگار در میان
تا بقای خود نیاورد
دست که چندی پیش از حال
آنکه بدیده می شد
یا و بی خبری می رفت
کو خفاست بر او چنان
تا نه بیند که در کسب
این همه یازار بر این
صد متاع خوب و کمند
یک سلامی ایستاده
نه طبع نشینده از خفا
چون سلامی می رسید
از دکان آدمی خوشحال
وین سلام با قافیه
زان سلام او می شد
مردن تن در پادشاهی
دو بون آن شخص بر روی ملک

از دکان این مرد صالح

ازین سال که از این سال
که خاندان از این سال
در این سال که از این سال
در این سال که از این سال

هم نیست که ای مصراع که دانی و دانی سخن را
 سله نایب در پیش
 گفت خال جهان در پیش
 هزاروی فغانی که
 چون زانه شمع پیش آفتاب
 هست باشد ذرات ناگه
 نیست باشد روشنی ندهد
 در و صدم خنک در کل
 نیست باشد طعم تلخ در پی
 پیش نیوی آهوی بوش
 آری قیاس انصاف بر کار
 بغض عاشق را دایب بود
 نه ادب نیست کسی زرد
 بهم بنشیند فاق آنج
 نه ادب باشد جفا پر
 چون بیاطن نیکو در محبت
 مات زبون را که فاعل بود
 او مزبور و غلطی فاعل
 فاعل هر کجا است هر
 مرد بود در پیش آن دوست
 نیست کینه مصداق دوست
 نیست باشد شهادت باشد
 بر نه پیوند بزرگوار
 کرده با غنا فایب ایفا
 چنین را افکند ز تو که کل
 است ای صیغه فرد و جمع
 صیغش از هر هاء و پ
 جوشش عشق است که
 خورشید را که گفته شد می ماند
 یا ادب تر نیست کن زرد
 این و صند باد باشد
 که بود دعوی عشق صیغه
 او و دعوی پیش از طاف
 لیک فاعل نیست که عامل
 و رنه او مفعول فاعل نیست
 فاعلیها جمله از وی است

از روی
هر چه از این کتاب
از این کتاب
از این کتاب
از این کتاب

[illegible][illegible]

از زمان بنی هاشم تا کنون
که در این شهر است و از آن
که در این شهر است و از آن
که در این شهر است و از آن

محبت صد بهر جان بود
 عذر کردی ز نعل ابرو
 از لایک عین با صندل
 آنکه عقلت بر عطا کرد
 خوش کردی که این شهر
 هست صندل بر تو
 صدمه خالص دانی
 جواب گفت عاشق که لا مایه بد کند کار
 کعبه می دانم که هم بکشد
 هیچ مستی نیک بود
 کربیا با سدر دشت
 کوهی آنکه بر سندان
 خیل شکم تو بر دوش
 من هر جای که بوم
 در محل دشت که در
 کر بر دوشم آن دوش
 چون زین چرخین
 شمع چشمم در آتش
 من بشانم که مگر الکیم

این شعر از
 سید بن طاووس
 است

وصفه وانی شد از
 خورشید با بر خیل او
 حاشا ز صندل
 رسیدم مرا عارف معصوم خوش چون
 چو بود آن عاشق
 کم کفتم تیغ اندر
 حله خلاقان شطرنج
 این زمان این سخن
 محبت پروانه شرف را
 لیک شمع جزو شمع
 او بکس هم می آید
 صفتان سجده که
 یک حکایت کوشش
 همچو کس روی خفتی
 که کز روی غریب
 خورشید با نیک از
 هر کس گفتی که
 آن که گفتی که
 که در صندل
 بود در شایه

این شعر از
 سید بن طاووس
 است

این شعر از
 سید بن طاووس
 است

این شعر از
 سید بن طاووس
 است

ان کوهی زاده بکشد
عادلان از غار اند
لاف و غره زانجا
زاکله زاده کجا
که گران با شاه
خویش را با شاه
پس سیا بکشد
هستادام که
تخ و شیر در غار
کبرسان دل بود
سود در غار
چون نماند
هر که کوبد
و بر اندازد
پس شومرا
پس کوبد
نور عیان
طبع طاهر
کفن سلطان
است روی آینه
تا چنین چیز
با چنین در صف
کز رفاست
عازبان
پس کوبد
بد که با
بزرگ
نقص از
می زد
کام ترسان
باز د
او کذا
کی و در
زاکله
که به
نور عیان
دم زند

دست خورشید
سند از کوه
چون که
کوفت
نفس شیطان
دشمن
چون نشسته
یک نفس
در غار
نام جهان
که خوشتر
که خدا
می نهان
تا جوهر
کز نفس
زان عیان
زان عیان
در خورشید
طسطن
چون که
خون آن
پس کوبد
پس کوبد
در غار
مانع عقل
بهر حلقه
پس سوراخ
سر زهر
و اندر
چون سر
کوسر
دم بدم
زین چنین
رو زان
دلا سر
اعوان
باین
که جانی

از این کوه
دست خورشید
سند از کوه
چون که
کوفت
نفس شیطان
دشمن
چون نشسته
یک نفس
در غار
نام جهان
که خوشتر
که خدا
می نهان
تا جوهر
کز نفس
زان عیان
زان عیان
در خورشید
طسطن
چون که
خون آن
پس کوبد
پس کوبد
در غار
مانع عقل
بهر حلقه
پس سوراخ
سر زهر
و اندر
چون سر
کوسر
دم بدم
زین چنین
رو زان
دلا سر
اعوان
باین
که جانی

[illegible]

تا ازین گردان بدین گردان
 که شیر خور و لذات من
 آنکه از شهر فرخنده
 بر سرخ و دسام پای
 هست برآمد از درخسفر
 که غریب و محض با

را نذر بخودی و دیگران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

راسه امده اسه در
 نور تلخی چو کند دل بیرون
 هر که اندر طبل صابر شود
 سر دی که صابر بیرون شود
 پس تلخی هاست بر دهان او
 مقبل آن که ناخیزد
 کس نیست

وینا کی دینی

البريد

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, written in a cursive script.

نور دیده فتاده بیا
کلیه بنوع آن آید
شکل زدن در میدان کوه است از آب خورده
دل نکرده به هر طریقی
کرم و مار و می خورند
بهر آسان که هالند
سرسه برداشت و خورند
می خورند و باغچه
ز انفاق و باغچه
ز انفاق و خورند
کارافان بداند
زود کارشان بداند
بیش از آن که هر که
آتش ببرد و از نو
می خورند ای شده
سویجی آورده و
کود و انقلاب
تا که آن می خورند
دست از انقلاب

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page.

Handwritten note at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page.

نصیر از آب و طبع
در جرمه و در کوه
که روزا سوزید
په ترا که می خورند
توزیم باغچه
که هالند و او
مرکب می خورند
باز غم و می خورند
نفس از غم و می خورند
باز باغچه و می خورند
باز باغچه و می خورند
سالمه او را باغچه
هیبت باغچه
تا چنان فرستاده
این شکوه باغچه
هیبت باغچه
ز آنکه بنزد باغچه
عقل و می خورند
بانک سلطان باغچه

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the left page.

Small red stamp or mark at the bottom left of the left page.

باز در مشرب و صریح
انداز باز که بوی نام
کوهره باینکه آسایت
آن زری که لاله کرده
شمع بود آن سجد بر وای
پس بخواب و دایم
چون موی بود آن سجد
چون غایتها بر و موی
مرد حویر بچای
تو زخرد می آید تو
او درخت سوزان
نه قطام اینها را
پس بدان که شمع دیر
این ناید و سوزد یا
این جویان و ولی
شکل شعله نور پاک
ملامت از عین احسن
آه بجاری بر خود بر شمع
آه سوزان شمع که در
کشته بود از شمع آگاه
در دله صلیحها

نورشان در حلقه
طریق خرد و بخت
هیچ کس نه معنی
مقتضی خفا
چون درین
از اندام
در دله صلیحها

نشسته می نالده ای آید
جدی با سبزه عین
حق حکمت در قضا و در
جمله لغزای جهان
هست هر جزوی علم حکمت
آسمان کوین برین
آسمان در زمین
چون فایده برین
برج خال خال
برج مادی بوسی
برج آتش که
هست سرگردان
وین زمین که
پس زمین جرح
کره از مهر و دود
نه زمین که کل
پهراست در راه
میل اندر در
بیل هر جزوی
است هم نالده که کوال
ما از آن او و هم
کرد مارا عشاق
جفت جفت عشاق
راست محبت با و
با توام جزین و
هر چه آن لاله
چون ناله تری
برج آبی برین
تا بخوان و
محبوبه شرح
محمودان که
بولاد عشق
چون که کار
پس جراح
پس جراح
تا بود تکمیل
تا بقایا
ز اتحاد

نورشان در حلقه
طریق خرد و بخت
هیچ کس نه معنی
مقتضی خفا
چون درین
از اندام
در دله صلیحها

این کار را به مهر عاقلان
دیده بهر صفتی که علیه و سلم با بیان و قسم که
دلفین که عجب من قهر بخشودن المیحه البیلا
که بهیچ برده اند ایشان را
دیو بهر یک چو قیاس
دیو شان در دنیا که
تا بهیچ خایه بر کار
ز هر که با آن غشتم
سیکندشان و کل شتر
نه خدا می ستاندند
رحم عالم می گوید و او
با هزاران کار می کند
چاره کار می آید
ما هزاران و شتر
این چیز را می اندازد
محنت را بر هر یک
کار او انچه که کرد
نفس را زبانت که آن
از تبار خدا رحمت
آن که حق را ستاید
چون که هر چه می بیند
زبان بود که جان غریب
غریب من نخ تر من
زان بود که حاصل
زانکه با کمال
بیل من در باغ آید
بیل من در کجا با غل
زیر یک با و محنت
مشو و شتر تا که شود
جان بطولش بر و آید
هر رادی عاشق هر رادی
و آن مردان خدایان
بیل معشوقه و شتر
عشق عاشق جان و دامن
کاه می کشد در آن
تافت اندر سینه صدف
دفته در محض و شتر
شهر می آمد که و لبر
سلطنت در لطف و آید
یا کشتن را ستود و شتر

این کار را به مهر عاقلان
دیده بهر صفتی که علیه و سلم با بیان و قسم که
دلفین که عجب من قهر بخشودن المیحه البیلا

این کار را به مهر عاقلان
دیده بهر صفتی که علیه و سلم با بیان و قسم که
دلفین که عجب من قهر بخشودن المیحه البیلا

این کار را به مهر عاقلان
دیده بهر صفتی که علیه و سلم با بیان و قسم که
دلفین که عجب من قهر بخشودن المیحه البیلا
که بهیچ برده اند ایشان را
دیو بهر یک چو قیاس
دیو شان در دنیا که
تا بهیچ خایه بر کار
ز هر که با آن غشتم
سیکندشان و کل شتر
نه خدا می ستاندند
رحم عالم می گوید و او
با هزاران کار می کند
چاره کار می آید
ما هزاران و شتر
این چیز را می اندازد
محنت را بر هر یک
کار او انچه که کرد
نفس را زبانت که آن
از تبار خدا رحمت
آن که حق را ستاید
چون که هر چه می بیند
زبان بود که جان غریب
غریب من نخ تر من
زان بود که حاصل
زانکه با کمال
بیل من در باغ آید
بیل من در کجا با غل
زیر یک با و محنت
مشو و شتر تا که شود
جان بطولش بر و آید
هر رادی عاشق هر رادی
و آن مردان خدایان
بیل معشوقه و شتر
عشق عاشق جان و دامن
کاه می کشد در آن
تافت اندر سینه صدف
دفته در محض و شتر
شهر می آمد که و لبر
سلطنت در لطف و آید
یا کشتن را ستود و شتر

این کار را به مهر عاقلان
دیده بهر صفتی که علیه و سلم با بیان و قسم که
دلفین که عجب من قهر بخشودن المیحه البیلا

[illegible]

تا وصال ولده فالانچه
بر قیصر برضیا نوشید
شد مسلم وز غنای خوش
پروم و رخ اندمش
خاک غبار لاجا شریعت
این سال علی ایستاد
که همه رسنداخته کلاه
وز خزان فاطمه بواله
نوشته است نه زین

تفسير ان خبره مصطفى فرمود لا تقصروا على امر

گفت چنانکه معراج مرا
 آن من بجز از او نیست
 و نباید که بسوی تو
 بنده بجای آید و نیز
 کارگاه خود خدای سبحانی
 حاصل از اینک ایشان که
 آنچنان شادند در دولت
 بولای و بر کمرها طاق
 آن که نه از حدانند نه

نیست معراج او نیست
 زانکه او بی حجاب است
 و بر حجابین حجاب
 نیست زانکه حجاب او
 غرض هسته جود است
 نمی تواند معراج با
 بجای آمد وقت او نشود
 فقر خوار نشاء و شکو
 حق بخندد او که باستانه

در دولت او در دولت
 در دولت او در دولت

ای ای وای سو که کانی کرد
کبریا درین عالم خدایا

بدرست من از کفایت این دنیا
مردم انداخته اند بیرون

خداوند را که می آید از غیب
آگاه

[illegible]

انك اذ كان قد ولد في بيت
 اى بنا لله بلك تندر
 حافنا و شخص اذ لم
 تنكم در عن رحى عيان
 منكم سر على بيم زمان
 مر شما لا وقت ذال است
 ان خودن آسمان نى عد
 مر شما را بر كنون ديدم
 نون ديدم تا كنون شاه ديدى

بسم الله الرحمن الرحيم
قد می خور دید که در ج

این چنین و نقد پادشاهان
 یافتند از هر سکر بدو
 من یکدم غنا از هر یک
 کین جهان بخندید و بدو
 سکنین تاراج مرد و کین
 زان محرم صفت و کین
 زان نمی برم کلوهای بشر
 زان می برم کلوهای عیسا
 کشاید و زواری از هر یک
 حسن بوی سحر جادو
 مرکان خفیه گرفته و کین
 تا نقد کرم جهان
 بر چنین مرد ازینا بوی
 عیسا ام ای کتمان زان کین
 تا دهانم مرغوار از طلا
 تا مرا باشد کرم و زهر
 زان کلوهای عالمی
 پیش آنس میکشاید این جادو

[illegible]

کفایت بدیم نمازخانه بدو
 دیداد مغلوبه ام کمر بر
 که بدم بر تالاهان غلبه یان
 می کشمان سوی ترستان
 بسته می ایم تان تا بیدار
 می کشمان ای نهضت یان
 همچنان بسته بجزر می کشند
 میروند تان به بیزار و بیا
 جرگه یان واقعه از سر گذار
 تا سلوک خدا بدست آید و
 زانکه هشتاد و نه ایست
 جانش از زمین کشند و
 چون دید از زمین کاوش
 انکشان و خواب بکند و
 بر طبعان انکشان آید
 ایضا طوطا صفای
 دان دیگر را به زمین
 و دیگر را به دهر
 غیر از آن و در خدای

قصه محمد صلی الله علیه و آله
 بین اندر عالمی می کشند
 زان می خند من از زمین
 دان می خند که با زمین
 ای عجب از آن که زمین
 از سوی روح بر زمین
 هر مقله ماد بر زمین
 جمله در زمین است
 می کشند این راه و بیکار
 جهد کن تا نور بر زمین
 کو کاوش می کشند
 چون شود و آن که کشند
 می شود کو که کشند
 جو کشند و کشند
 چندان از طاعت کشند
 اینها که کشند
 از محبت حق هر کشند
 این محبت به کشند
 طفل از کشند

کفایت بدیم نمازخانه بدو
 دیداد مغلوبه ام کمر بر
 که بدم بر تالاهان غلبه یان
 می کشمان سوی ترستان
 بسته می ایم تان تا بیدار
 می کشمان ای نهضت یان
 همچنان بسته بجزر می کشند
 میروند تان به بیزار و بیا
 جرگه یان واقعه از سر گذار
 تا سلوک خدا بدست آید و
 زانکه هشتاد و نه ایست
 جانش از زمین کشند و
 چون دید از زمین کاوش
 انکشان و خواب بکند و
 بر طبعان انکشان آید
 ایضا طوطا صفای
 دان دیگر را به زمین
 و دیگر را به دهر
 غیر از آن و در خدای

[illegible]

نمونه ای از متن درج شده در صفحه راست، شامل عباراتی مانند: «ای کرم عادل که از حق...» و «ای کرم عادل که از حق...».

نمونه ای از متن درج شده در صفحه چپ، شامل عباراتی مانند: «ای کرم عادل که از حق...» و «ای کرم عادل که از حق...».

[illegible]

و گویم خردم شکست
 بین خرافاده اندوید
 که بر کوبیستم دوزخ
 حلقه که اهل عالم
 مردوزن خرد و کلاه
 مردوزن زهر شده جو
 که قیامت را لایق بینی
 تا از آن آب عجبی و اصل
 تا بحر بر دریا جامه را
 اندر و هفتاد و دو
 جان سلطانان و پادشاهان
 تختشان مان خندیدند
 بیدکی بنده خدا و کس
 در شکسته عقل انکار
 زین دورده عاشق نشد
 تازدهان و دما بدست
 برده دیگر و بستی را
 خون بجزن شستن اعمال
 روز نشاندن فقر و کم

[illegible]

حکایت عاشق و راز مجرب از آستان

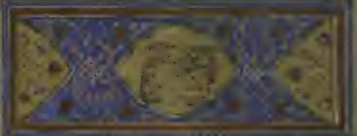
یل جوی افری ز بخون جفا
 لبش شکفته کرد صف لبش
 عسوانه اول بر لبش بود
 جوی ز شاد سو لای لبش
 و دلشوی زین فتنی کما
 در صبا و پای کدگر و کما
 و قند کمر بر مرغی و
 راهها چنان را غریبت
 بود اول لبش غم سلطان
 کاه گفت این لای ندوان
 کاه مستی زد کمر کس
 کاه فزادش بگردن کس
 چو کمر بوی مرد کشی از کما
 چون لای کمر سلطنت
 خوشه ها بر تن کمر کاه
 ای سباط طحی اوی کما
 رو که مرشدان غم عشقین
 لیک از کمر کما بخت کما

[illegible]

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
تهران

همچو سیکار دیش و ز کمر
این نماند و پایدار
تنگ و عطف کرد زادی
وان صد بر صد کرد زادی
سود نماند شان عبادت
نایدان ز خاطر این کار
رد لاش ادا جز این کند
حرکا و کرد دیگر در کار
تا نیفوس چو در شور و شر
دو می باشد جان می رود
کود خرم می و ابله زاده
او بهشته سر و برگاه
سر ز چید بر و تکیه
تا در چای خور و تکیه
کم ستر اینجا با کالو
در فلان حال کشتن و
سجرا افشان از کدم
با توکل کشتن و تکیه



ای هیهات الخ صام الدین
حتی عالی ترای فرجا
کردن این مشور ریاسته
شوی پریان کشته تا
شور با جرم تو میدارد
چون حق خواجه خورشید
آن که بود در مایه
شوی از تو خوار و کمر
در لک کش خوار و کمر
ز آنکه شاکر از زاده
کشتن احمق و تکیه
کر ز یاد می شود و تکیه
با توکل و تکیه
خوشی کشتن و تکیه
چو زیارت کون خوار بود

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
تهران

همچو سیکار دیش و ز کمر
این نماند و پایدار
تنگ و عطف کرد زادی
وان صد بر صد کرد زادی
سود نماند شان عبادت
نایدان ز خاطر این کار
رد لاش ادا جز این کند
حرکا و کرد دیگر در کار
تا نیفوس چو در شور و شر
دو می باشد جان می رود
کود خرم می و ابله زاده
او بهشته سر و برگاه
سر ز چید بر و تکیه
تا در چای خور و تکیه
کم ستر اینجا با کالو
در فلان حال کشتن و
سجرا افشان از کدم
با توکل کشتن و تکیه

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
تهران

ایضا و الحق بود که لا
دیده عشق خیر است
حق بود شمع افلاک
که میاد از جهان
نای حکایتان عاشق از عشق کجاست در این
بهره عشق خود را باغ یافت و میاد
شاد می باشد که در کف عشق می باشد
که عاشق می کند که
تا که ناله کند که
این حکایت که نشد که
اندراں بودم که عشق
بود اندر باغ اصل
سایه او را بدلا که
جز یکی نیست که اول
بعد از آن چنان که
ناله بچای بود که
عاشق هر پیشه مطی
جز در این است که
جز در اهل که
هم بیان بودی که
هر که است که
که نشاندش هر آن که

خلق آفرید و در این
مجنون بر سر ای که
زبان در جهان
آن که در و صلیب
در کلمات است بر
که تو خواهی که
منکر این چرخ است
چشم خود بر بند
همه اندک عاری
تا شوی ای که
چشم او بر
هر که در دست
حکایتان و اندک که آغاز هر یک
آن که اعطای که
دست بر می
بر هر که که
و نکرده بود
مرو که که
که نشاندش هر آن که

خلق آفرید و در این
مجنون بر سر ای که
زبان در جهان
آن که در و صلیب
در کلمات است بر
که تو خواهی که
منکر این چرخ است
چشم خود بر بند
همه اندک عاری
تا شوی ای که
چشم او بر
هر که در دست
حکایتان و اندک که آغاز هر یک
آن که اعطای که
دست بر می
بر هر که که
و نکرده بود
مرو که که
که نشاندش هر آن که

خلق آفرید و در این
مجنون بر سر ای که
زبان در جهان
آن که در و صلیب
در کلمات است بر
که تو خواهی که
منکر این چرخ است
چشم خود بر بند
همه اندک عاری
تا شوی ای که
چشم او بر
هر که در دست
حکایتان و اندک که آغاز هر یک
آن که اعطای که
دست بر می
بر هر که که
و نکرده بود
مرو که که
که نشاندش هر آن که

مستوفی در باره اربابان کرد و تحت جمیع اربابان
 مرد از آن اشراف را که در
 سخن پدید آمدن شد
 هر که اینها را ندید که
 مرد و از اهل شاکل
 در میان میزداد آنان
 تا بارم فی سیاسیت

[illegible]

خانه تنگی مقام کلینیه
از سقاخانه زهد و صلاح
بدن ساجی اندازد و احسن
ظاهر از حق جبار تمام
شرح سوزگوار با نیت
این حکایت ایما آنکه گویند
من ترا میهم دعوی
چون تیر و خوار دارد
که زهر ناسته و دگر کین

[illegible][illegible][illegible][illegible]

شوریه و شمال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که شود بر او عطا بای
تغذیه او در این
کفایت منافع ظاهر
کست از این علم
ما زال در طول قیام
احسن و عظم
تغذیه او در این
عالم خردمند

باز صوفی غلامی
و ان کی وفات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

والتقوى والعدل والبر والنجاة من النار والنجاة من النار والنجاة من النار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در صفات حق صفات حق
 که در قرآن عقل و قلوب را می خواند
 محض نور معلوم نبوده است
 روح محض را بقادر حق
 زین بر ما خلق و ملائکه را
 روح خود را متصل کرد
 صد چراغ را بر سر در راه
 زان همه چگونگی را بر ما
 زانکه نور را بی خود نشود
 یک میوه را با عاقلان در روز
 جان خیر را بی روحی بخشد
 که عید این چراغ و طریقت
 نور از خانه جبری بر ما
 این مثال روح حیوان بود
 باز از هندو و شیخ و مجذبات
 نور از صد خانه را بی نور
 تا بود دختر شد تا مال را
 باز نور خود را شمع را گشت
 این مثال نور را در مثال

همچو اختر پیش از آنکه روشن
 خوان جمیع هم دنیا عین
 تا بقای هر چه را با یقین
 روح حاصل در باک را بخشد
 گفته است تا آخر جمیع اتحاد
 زود با ارواح قدس که
 پس جدا اند و یکا گشته اند
 چنانکه گشتند اندر دنیا
 نور جز با چراغ و شمع بود
 یک بود بر مرده و یکا بود
 هم عید او بر شمع یک
 خانه محاسبه فکرم که شود
 بر چراغ حق هر چه خانه جدا
 اما مثال روح دای بی بود
 در سر هر و زنی نور دای
 که مانند نور دای بی آن که
 هست در خانه نور دای
 نور جمیع جاها را نایل شود
 مرز دای بی عدد دای بی

خانه دل پیر غم زدیده
خفا و سواد بچال شد
هسته دل نیکو دال
چون سلمان در کعبه مراد
بندد آدی که کعبه حسن
بند دادی که کعبه حسن
بند فیض خلق احدی
اندران و هم امیر می کرد

آن را در
عبارت از این
نقشه
هستی که
بیرون از
این عالم
است و این
عالم را
از این
نقشه
هستی که
بیرون از
این عالم
است و این
عالم را

چون شوی محرم کلام با تو
جزه از مال او را بر سر تو
و در آن باشد که شایسته
چون نماید زده بشو آقا
آفتابی که در خفاست
میوزن میشتی عیش
نخوار بسکنی و بسفر
همای از وی باشد
تا در کسری از وی باشد
بوالجبهه یاری تو کل
با تو خرم و کوه یاری
دیده حسی بوز آفتاب
ناز بون کرد و برین آفتاب
کان نظر تو را بوی تو بود

بیا که مرا مات شیخ عبد الله
گفت عبد الله شیخ محمد
من ندیدم طلعتی در سال
صوفیان گفت مستعد
در پایا باها پیران خادو کو

شخصا از نشسته ام
ان بروزون و شب ناعدا
شیخه دعوت در سال او
اوجو باه بدر او پیش و

چون شوی محرم کلام با تو
جزه از مال او را بر سر تو
و در آن باشد که شایسته
چون نماید زده بشو آقا
آفتابی که در خفاست
میوزن میشتی عیش
نخوار بسکنی و بسفر
همای از وی باشد
تا در کسری از وی باشد
بوالجبهه یاری تو کل
با تو خرم و کوه یاری
دیده حسی بوز آفتاب
ناز بون کرد و برین آفتاب
کان نظر تو را بوی تو بود

از گرفت من بهایا گیند
مرغ فتنه دانه ناست او
چون بهانه داد او را
آن نظری که بهانه بکند
دانه کوید که نوی نوی
چون کشید آن غلام را
قصه خطاری که با سکل ترازی و کل سر شوی
و در دین مشی کل خوارم از آن کل سکار سحر
پیش طمانی کل خوار
بس بر خطا بطرد دل
کف سکل ترازی
کف ستم در همی قدو
کف سحر و پیش آنگاه شد
مچران لا که کشت ای سیر
کشت نه یالیکه
کشت نه را سحر و خورده
کر داری سکل سکل کل
اندر آن کف ترازی
پس برای کف دیگر

تا خرد ابو ج قنداق
موضع سکل ترازی و کل
کر تا میل سکل ترازی
سکل میزان هم خواجها
سکل چه بود کل ترازی
نوع و سخی باقم بس خور
کان سینه و خور کل
دختر و سخی و خور
این نه سکل ترازی
ادعای سکل کل ترازی
هم بقدر آن سکل ترازی

چون شوی محرم کلام با تو
جزه از مال او را بر سر تو
و در آن باشد که شایسته
چون نماید زده بشو آقا
آفتابی که در خفاست
میوزن میشتی عیش
نخوار بسکنی و بسفر
همای از وی باشد
تا در کسری از وی باشد
بوالجبهه یاری تو کل
با تو خرم و کوه یاری
دیده حسی بوز آفتاب
ناز بون کرد و برین آفتاب
کان نظر تو را بوی تو بود

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

والموتى من المؤمنين

[Faint handwritten notes at the top of the page, likely bleed-through from the reverse side.]

در غلط گفت که کردی بخت
 چون که گفتی از دل که کردی
 ترک دل و دل که کردی
 آن غلامان که زبان باز
 با عفا و قصر و آوازی
 عشق در حکام استیلا
 هر مرد را عاید کند نا
 لا اله الا هو اینست بنا
 هیچ بال هیچ غرضی نیست
 پس لیسان از دلش کرده
 آنکه گوید مرا تو را غنی
 دیدار و درش که نکند
 که بگویم آن سبک بود
 که جوار ملک تو را نیست
 همچو آنکس که نیست و
 این سبب با من عین نیست
 او نیز که گفت که کند
 حرمه و کاری بود تو را نیست

پیش روی که با عشق عهد
 بر زبان نهاده ام غنود
 که برون نام و نیک عافا
 پیش پیش به پیش
 پیش چشم از عشق طبع
 زنت که اند لطیف افرا
 عزت عشق این و دست
 که نایم ترا در یک سیاه
 می در عشق ناله ای که خوش
 کند دل او تاده او را
 هم فغان سرور و آفتاب
 هم بلند از این طایفه
 تخلص انداخته است
 که جبار او دشمن است
 نیست سزا که تبار او
 همه جان و نیت
 که بنویسم چشم هر لایحه
 نقل کردن خط احسان
 مجد وصال بدن یا هر که

[illegible]

کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰

کیان گفتند اراعت وخت چندان لشکر و فوج سینه که این چنین است کشتن که این شد از کینه	ما ندانستیم که چنان کردی که از کوهان نهاده از کینه کشتن که این شد از کینه کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه کشتن که این شد از کینه کشتن که این شد از کینه کشتن که این شد از کینه	کشتن که این شد از کینه کشتن که این شد از کینه کشتن که این شد از کینه کشتن که این شد از کینه

کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه

کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰

کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه

کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰

سک و کرم هم آشیای دید خینیان سپین بر آسمان من شوم و فغانه از کوه دید این قدر کرم که طعمش شد	باد با حرم سخا می دید گاه طفل را بود و عینیا آذ که نام که کرم آن خانه عیرش از شهر عینیا
خون بندنم زنجیر جوت سجده شکر کند و دلش بلک عالم را و کرد اندر صد هزاران باستانش	سک و کرم هم آشیای دید خینیان سپین بر آسمان من شوم و فغانه از کوه دید این قدر کرم که طعمش شد

کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه

کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰

کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه
کشتن که این شد از کینه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible][illegible]

جاریه و در جوف
سینه و در کف
پای و در کمر
و در اندام دیگر

ابن بونان قال انما انا
كشفتا قلبه فلهذا
هو في الدنيا من
الذين لا يرون الله
في الدنيا ولا في الآخرة
وهم الذين لا يرون الله
في الدنيا ولا في الآخرة
وهم الذين لا يرون الله
في الدنيا ولا في الآخرة

[illegible][illegible]

الزُّمَّارَاتُ فَاغْلِظْ

بوفالو داندگان و دریا
چنین دیا که بچین
آنها را که در دایره
کون می کشیدیم
ای خدایا که اینان
روز و شب طاعت می کنند
بدر و در یکدیگر
کودک را در سنند
کوتی به تان که
ای بدید که هر یک
مهرت را که آن
کویا و آن دانه
بر نام اهل استکان
نکس چرخ می چرخد
حیدر کاند و می چرخد
طبع تیر و درین
زلف جعدش که
خوش بین کوشش
زاکه بیدار دام را

عبد خدایا که
آن غل که در
و آن فسادش
بنگن سر و زدن
مرک او را در
حسرتش را به
بعد از دانه
بعدی به
نظایر آنرا به
بر طبع آن
چون شدی
در ضاعت
آخراش
آخراش
چون عزیز
آخراش
ماخراش
پیش تو یکدست

ای خدایا که
آن غل که در
و آن فسادش
بنگن سر و زدن
مرک او را در
حسرتش را به
بعد از دانه
بعدی به
نظایر آنرا به
بر طبع آن
چون شدی
در ضاعت
آخراش
آخراش
چون عزیز
آخراش
ماخراش
پیش تو یکدست

ای خدایا که
خانه خالی
کون تو که خود
در جهان هر چه
که با هم
برد مقطع
آن کی سونیت
چان آنکه عارف
عندش به
هست و می
جان نامان
معده آدم
نیکو و بد
نالهان
غیر عز
این عجب
ظلم بودی
راز ما
در کمال

ای خدایا که
خانه خالی
کون تو که خود
در جهان هر چه
که با هم
برد مقطع
آن کی سونیت
چان آنکه عارف
عندش به
هست و می
جان نامان
معده آدم
نیکو و بد
نالهان
غیر عز
این عجب
ظلم بودی
راز ما
در کمال

ای خدایا که
خانه خالی
کون تو که خود
در جهان هر چه
که با هم
برد مقطع
آن کی سونیت
چان آنکه عارف
عندش به
هست و می
جان نامان
معده آدم
نیکو و بد
نالهان
غیر عز
این عجب
ظلم بودی
راز ما
در کمال

[illegible]

卷之四

والتاريخ المذكور في هذا الكتاب هو التاريخ الذي ذكره المؤلف في كتابه
الذي ذكره في كتابه المذكور في كتابه المذكور في كتابه المذكور في كتابه

از آن وقت که
از آن وقت که
از آن وقت که
از آن وقت که
از آن وقت که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1954

دیده باشم به دلش ای کمال
مرد اول بسته خواست
در ساه بنده که بر تنها
عالم تار که روشن بشود
که چه آتش بزم جسمانیست
جسم را بنودان از بزم
جسم را بخوان زنده شود
حقیقت کلام که در کتب
تا بعد از او همه تالیها
دورم شکست پیوسته
نورانی چشم می بیند
جان در پیش سبک تو جان
باز نامه روح حیوانیست
بگذر از انسان و فراتر
بعد از این جان را حد کن
کویداریم بقدر که بمان
این بیابان خود ندان
چون جوار نامه را بکن
نه فرار سر انداخته جان
سیر ساند سفلها او آید
آخرا که مران ملاک است
شعله و نورش بکشد بر تنها
کند آهق سوزن کند
فی روح اسفند از تنها
جسم پیش جان چه در طبع
جن را در جاده هم بیند
جان تو تا آسمان و کاف
روح را اندر پیوسته
نور و وحش اعتلا ساند
چشمی این نور چه بود
لیکن بچکان خود مردان
پیشتر روح اسفند
تالی در پای جان چه میل
جیو میل از نیم تو و این سخن
من سبوح و بسودم در راه
بی جوار نامه خند
وز غم او اوصاف کشت
روز سبک تفکر بر کون

دیده باشم به دلش ای کمال
مرد اول بسته خواست
در ساه بنده که بر تنها
عالم تار که روشن بشود
که چه آتش بزم جسمانیست
جسم را بنودان از بزم
جسم را بخوان زنده شود
حقیقت کلام که در کتب
تا بعد از او همه تالیها
دورم شکست پیوسته
نورانی چشم می بیند
جان در پیش سبک تو جان
باز نامه روح حیوانیست
بگذر از انسان و فراتر
بعد از این جان را حد کن
کویداریم بقدر که بمان
این بیابان خود ندان
چون جوار نامه را بکن
نه فرار سر انداخته جان

بعد از این که کرمه او شد
هش کرمه بود آن هفت
شاه گفت ای جان من
تاج نامی کشت کای
نیست دستوری که بگذرد
برو تا به تود خود بیند
نما هر غم که پیش آید
طن سیر بر دیگر کای
کا جگش بر سر و کای
همچو غم غم کرمی شد
آن علفه خانه آن کرم
تو هم از بهر کای
خود عدل و توفیق
همچو غم غم کرمی شد
چند فرغوا کرمی شد
عقل و بر عقل شاه
هر حق و حتم و کرم
شند خرم از طبع و از
حکم حق را بر می آید
تاج و کشت تار که بگذرد
راستی شد تاج ز نورش
کز کم تو راستی از تن
جون فشانید کرمی شد
برو تا به تود خود بیند
نما هر غم که پیش آید
طن سیر بر دیگر کای
کا جگش بر سر و کای
همچو غم غم کرمی شد
آن علفه خانه آن کرم
تو هم از بهر کای
خود عدل و توفیق
همچو غم غم کرمی شد
چند فرغوا کرمی شد
عقل و بر عقل شاه
هر حق و حتم و کرم
شند خرم از طبع و از
حکم حق را بر می آید

دیده باشم به دلش ای کمال
مرد اول بسته خواست
در ساه بنده که بر تنها
عالم تار که روشن بشود
که چه آتش بزم جسمانیست
جسم را بنودان از بزم
جسم را بخوان زنده شود
حقیقت کلام که در کتب
تا بعد از او همه تالیها
دورم شکست پیوسته
نورانی چشم می بیند
جان در پیش سبک تو جان
باز نامه روح حیوانیست
بگذر از انسان و فراتر
بعد از این جان را حد کن
کویداریم بقدر که بمان
این بیابان خود ندان
چون جوار نامه را بکن
نه فرار سر انداخته جان

قل قالوا قلنا لو اكنه
اي ستوران میده ارا
زان دو و یکین تو بیک
هر سوره بر اصفه
مت هر اسی طوله
زانکه هر هر خدا
زین سبب را سوا
در سبب هر یک را
نصبه بدایت
جمله خنجان
در ساحه جان
جمع خنجان
هر یک را
در صفه از
میرود سوره
کیمیا
کیمیا را
کفت نوسود
هین که ان الله
سودی جو که طلب
قل قالوا قلنا لو اكنه
ای ستوران میده ارا
زان دو و یکین تو بیک
هر سوره بر اصفه
مت هر اسی طوله
زانکه هر هر خدا
زین سبب را سوا
در سبب هر یک را
نصبه بدایت
جمله خنجان
در ساحه جان
جمع خنجان
هر یک را
در صفه از
میرود سوره
کیمیا
کیمیا را
کفت نوسود
هین که ان الله
سودی جو که طلب

لوقا انما انزلت

يا رسول الله در هر یک
زین خست از هر یک
بکهای نزد اجداد
برای زرد و سبز
رکهای نور سینه
برای هر یک
آنکه کل عارض
حرها خط او کن
بای پل زهرت
گشتل خرا
بگذران زهر
ز اندر هم
خاسته
از انشا
مچین
دست
این خبر
هر حاضر
اربعه
دفع

لوقا انما انزلت

لوقا انما انزلت

قصه سجایا و اعظم ساقی
بر بیان حواس و احوال از غزل و کلام
باز بدیده که نکرده اند
که مستانه عیان شود
لا اله الا الله محمد
و آیه های دیگر که در این کتاب
درج شده است و این کتاب
در شهر کربلا در سال
۱۰۰۰ هجری قمری
تألیف شده است

[illegible]

از این کتاب که در میان ماست
نزدیک است به آنکه از دست
فرماندهای خود را ببرد و
در میان ما بگذارد و

عقل با سبیل بخیر در یابد
نیت اندر حیل و کام احدا
آن مردمان حله و دیوار افتد
هر یک چون بخواند آن کرد
هر که اندر شمع تقوی خیزد
یک اثرش برین اندر افتد
هر که او را بکلیش خیزد
و آنکه او را در شمع اندر افتد
و آنکه اگر بود ز صاحبان
نیم دانشش آنست که صاحبان
رو کر کشد آنرا بدین کاسه
پیش و آمدن در آن مرد
این بن تو کزین مرد بدست
یا خود که با خود دو چاره
اختاره و پیچوندان افتاده
زانکه فانیست و نیست
بفتق و افانی ما و شیعیان
کر کتی نشانه و سوزن
و در بر و بر و در شمع

کما اطلب من الله ما لا يملكه احد
 الا ما اراد الله من غير حساب
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 اللهم اني اعوذ بك من الهم والحزن
 ومن العجز والكسل ومن الجبن والبخل
 ومن الغفلة والنسيان ومن الغلبة
 والحرمان ومن الفقر والفاقة
 ومن الهم والحزن ومن العجز والكسل
 ومن الجبن والبخل ومن الغفلة والنسيان
 ومن الغلبة والحرمان ومن الفقر والفاقة
 ومن الهم والحزن ومن العجز والكسل
 ومن الجبن والبخل ومن الغفلة والنسيان
 ومن الغلبة والحرمان ومن الفقر والفاقة

ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه

بوی جسته از میوه	بوی جسته از میوه
ای تو صانع برده ناله	ای تو صانع برده ناله
آن کبر و خشان خوشه	آن کبر و خشان خوشه
از میوه و لایحه بخت	از میوه و لایحه بخت
بوی گل بهر شام مشک	بوی گل بهر شام مشک
کلی ز غبار و خندان	کلی ز غبار و خندان
همچو جلال و طربان	همچو جلال و طربان
نفت آن فانی ز بکرم	نفت آن فانی ز بکرم
نیت و وقت و شکر	نیت و وقت و شکر
محم آن که با سبب	محم آن که با سبب
سکر در اعظم که با سبب	سکر در اعظم که با سبب
سینه دایره ای در وقت	سینه دایره ای در وقت
پهلو هول و لایحه	پهلو هول و لایحه
خار و کوش و لایحه	خار و کوش و لایحه
لیفان آن راه در باک	لیفان آن راه در باک
در خفا بسیار دید محبت	در خفا بسیار دید محبت
خوشن آنکه در درگاه	خوشن آنکه در درگاه
پس عبادان با برده	پس عبادان با برده
کشته از من که در	کشته از من که در

ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه

ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه

مغ کفش و لایحه	مغ کفش و لایحه
بوی کفش و لایحه	بوی کفش و لایحه
و آن دم و لایحه	و آن دم و لایحه
من خرد و لایحه	من خرد و لایحه
خواجه با لایحه	خواجه با لایحه
کشتاری خوش و لایحه	کشتاری خوش و لایحه
آن کفش و لایحه	آن کفش و لایحه
نکته و لایحه	نکته و لایحه
چاک و لایحه	چاک و لایحه
ناله و لایحه	ناله و لایحه

جاء از لایحه

بوی عاقل و لایحه	بوی عاقل و لایحه
کوش و لایحه	کوش و لایحه
لیک و لایحه	لیک و لایحه
پس و لایحه	پس و لایحه
میر و لایحه	میر و لایحه
مرده و لایحه	مرده و لایحه
میر و لایحه	میر و لایحه
کشت و لایحه	کشت و لایحه

ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه
ناله از درد و غم و اندوه

[illegible]

Handwritten manuscript page from the 'Mushaf al-Furqan' (Quran). The text is written in elegant Thuluth calligraphic script on aged parchment. It features several large, ornate initial letters (Basmala) at the beginning of sections, such as 'Bismillah' and 'Alif Lam Mim'. The text is arranged in horizontal lines across the page.

[illegible]

درویشان را که در کربلا
 دید تعمیر بنویسند
 که در آن حصه درگاه است
 طبع مشربیده می باشد
 نند خنجرهای سبزه
 لیک رحمت از قوت انعام
 رحمت سوزان در جنب
 بی ضرر و غم گذران
 که شود زدن و پستی را
 حبله سازیده و کوبیده
 آنکس عصا مشاخر و شکر

جله برود ایچمانیان بر ایچمانیان و ناخشنودان
 اول کسر حرد غیب و غفلت ایشان از کفر
 جانب قطع در زرع جان
 تا کسی نیاورد از اسیران
 کاران بر عکس حمله آورید
 حمله آوردند و زور تو کفر
 ناگه شروع را بکلی دادید
 روکش ساز را با استوار
 جلوه کرد در بر زمین
 غارتخانه غزوات
 غارتان عیب ناپاک
 چکنی رسل هر را زد
 چون بکشد در کف

این کتاب را در روز شنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز در روز شنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز در روز شنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز در روز شنبه ۱۲۰۰

از مردم هست که در این خفا و پنهانی
باید از او آید و از او بپایند
و اگر کسی را از او آید و از او بپایند
و اگر کسی را از او آید و از او بپایند

۲۱

هیز او را بش کرد لایق
 و ازین آفریند زبیر
 بیان آنکه تن او می بخت
 تا هر دو دنا هفت و دو
 پس چرا هن کجریه
 تا دلت اینک در بر صوم
 آهن ارجحیت می یابد
 صیقلی دیدن هنر شود
 کون خالی غلط نباشد
 تا در اشکال مجید
 صیقلی عقل نباد
 اگر چه هنر نیز فرا داشت
 از مافکار لایز بود
 صیقلی کن صیقلی اصل
 اندوه هر چه می رسد
 صیقلی آن نیک از نور بود
 تا که صورتها روان شد
 صیقلش کن ز آفتاب
 عکس حرفی ننگ بر عهد
 صیقلی کن ز آفتاب

صیقلی را بسته ای نه
 در عوار را بند نهاد و نه
 آهی کاینه عیبی
 تیره کردی نه کار او نه
 تا کنون کردی چه کار
 به سوزان تا شود این
 زانکه مردم هت مجنون
 صیقلی را بسته ای نه
 در عوار را بند نهاد و نه
 آهی کاینه عیبی
 تیره کردی نه کار او نه
 تا کنون کردی چه کار
 به سوزان تا شود این
 زانکه مردم هت مجنون

Handwritten text in Persian script, likely from a manuscript or book.

[illegible]

[illegible]

حیدر کرد و نه هر سحر و جادو
 هیچ بهر شے که از حق نشو
 این چنین می باشد و خوشیها
 ز آنکه بهر شے و خوشی نیست
 می شناسا این بخش الهی است
 هر دو سستی میدهند یک کار
 تا در هیچ از فکر و عاقل
 اینها چون جسد و تنند
 با دهنش آتش میسازد
 چون بسبک و سحر و جادو
 تا قیامت از غم نایافته
 میل بادش چون سحر آید
 باز از آنجا که جسد آید
 ز آنکه عقلش را غایت نهد
 و آن درای نفس عالم بد
 بود قطعی جسد و عرواق دم
 بود ما آن جسد و عرواق
 که هم از صلا آمدند
 هر دو سوزند و در غم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعلنا منكم
 ذكورا ونساء
 لعلكم تتقون
 فإذا طلقتم
 النساء ما كنتم
 ملوكهن فآتوا
 هن ما كنتم ملوكهن
 ولا جناح عليكم
 فيما فوضتكم
 إليه من أنفسهن
 فذلكم الجاهل
 ما أنتم به
 فبما أن الله تعالى
 قد جعلنا منكم
 ذكورا ونساء
 لعلكم تتقون
 فإذا طلقتم
 النساء ما كنتم
 ملوكهن فآتوا
 هن ما كنتم ملوكهن
 ولا جناح عليكم
 فيما فوضتكم
 إليه من أنفسهن
 فذلكم الجاهل
 ما أنتم به

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

رَبِّفَعْنِ هَامَانَ

دوست داشتنی می باشد
دشمن و مجرم بود ای عزیز
پیش تو ای محال بودست
کمان و دولت تازی خوار
من و مغرور و قوی بودم
نزدیک و دانه که می باشد
نه کمان و ایلیک و سیمین
که دود و اوار و ایل
اینها را در ایلیک
که سارا و ایلیک

ای بارادین و در این کوه

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

هر جا و هر کجا باشد ما این
سر بر دار از این بی کمال
زود با خوار و بیست
هر که با ما از دایره است
این فریاد است صولت
چون در می کشی زنده
چون بد و زدن شکاف
شرح این در آینه اعمال
که بگویم آنچه دادم در روند
بسیار کم خود زبکنا ایست
حاصل آن مانده است
لقه دولت سینه داد
حرف من عرض داد اذان
در چنین امره بدو کرد
نمی شدن من علی علیه السلام حضرت امان و من
و جابا قیاس من هایت در روز قیامت

گفتن منی لطف می نمود
آن خداوندی که بود
آن خداوندی که در دین
آن خداوندی که در دین

در آن روز که در دین
در آن روز که در دین
در آن روز که در دین
در آن روز که در دین

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است

در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است

در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است

در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

این کتاب در این مکتب
تألیف شده است
در روز...

کتابت شده است
در روز...

اول از بهر دهم باشم
و آن دهم بهر سوم
شهرت خود در هر کجاست
که گذر پیش به نه
بنت را چه خواهد کرد
کوسه چندی بهر دارد
آن سرش کوید بهر
چون نماند بهر
بر توکل آنچه اندر
و آن نظر ای که
آنج در ده سال
چنین هکس انداز
چون که بدین شد
چون نظر بهر کرد
حشا ملاک زین با
چون نظر بهر شد
بسر زین بهر
هر کس انداز
هر که صیقل بهر

کتابت شده است
در روز...

کتابت شده است
در روز...

عمر من بهر که
بچه ای که ای که
هست این ای که
هست ای که
که عبادت مرا
پادشاهی بهر
کرد شش بهر
هر کس که
چون عباد الملک
بر چه که
کفتار که
چون که
صد هزار
لا بارت را
کر زین
و هر که
بر توکل
ان که
نور بهر

کتابت شده است
در روز...

از کلام سید کان حرم واد
از دین منجی را و امان
بجنانکه که در خط انکشاف
و بنای طهارت را که شد
دایما هر یک اصل یک بود
و اگر که در و کمال انکشاف
انکه در علم و باطن
یا جواد کرده تعلیم
یا سببی که تعلیم درود
از برای دفع همه لای
جنس است ایستاده
و عن اندر و عن
انکه هست خاندان
دو روغن اگر که در
هین بود انش و انش
ناکه این فانی دلیل است
شاه بکر درین سخن
هست ایها آن شرم علم
که مندی جنس اناده
شیرده کی جسی هوا
از کلام سید کان حرم واد
از دین منجی را و امان
بجنانکه که در خط انکشاف
و بنای طهارت را که شد
دایما هر یک اصل یک بود
و اگر که در و کمال انکشاف
انکه در علم و باطن
یا جواد کرده تعلیم
یا سببی که تعلیم درود
از برای دفع همه لای
جنس است ایستاده
و عن اندر و عن
انکه هست خاندان
دو روغن اگر که در
هین بود انش و انش
ناکه این فانی دلیل است

از کلام سید کان حرم واد
از دین منجی را و امان
بجنانکه که در خط انکشاف
و بنای طهارت را که شد
دایما هر یک اصل یک بود
و اگر که در و کمال انکشاف
انکه در علم و باطن
یا جواد کرده تعلیم
یا سببی که تعلیم درود
از برای دفع همه لای
جنس است ایستاده
و عن اندر و عن
انکه هست خاندان
دو روغن اگر که در
هین بود انش و انش
ناکه این فانی دلیل است
شاه بکر درین سخن
هست ایها آن شرم علم
که مندی جنس اناده
شیرده کی جسی هوا
از کلام سید کان حرم واد
از دین منجی را و امان
بجنانکه که در خط انکشاف
و بنای طهارت را که شد
دایما هر یک اصل یک بود
و اگر که در و کمال انکشاف
انکه در علم و باطن
یا جواد کرده تعلیم
یا سببی که تعلیم درود
از برای دفع همه لای
جنس است ایستاده
و عن اندر و عن
انکه هست خاندان
دو روغن اگر که در
هین بود انش و انش
ناکه این فانی دلیل است

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

چون قتل شد...
صدده...
تا که ای...
از سوی...
در کما...
از آن...
چون...
که...
شع...
پیش...
شع...
چون...
تا...
فرخ...
معنی...
مصطفی...
می...
چون...
هر...

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

باقی غما خدای زوی برید

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

عالم...
در...
خس...
صد...
آخر...
پیش...
چون...
جاد...
ار...
جاد...
ش...
یک...
ز...
تا...
ص...
دی...
این...
شاه...

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, written in a cursive script.

درست از ما چشم برداشته
کنت و باغ و دره و سبزه
خلق می بردن و خط
بر سلیمان نانی روی
رج نیک جوی زنده و زنده
کنت در چشم نهاده
من به بیم هر شکست
خوشها در موج اناد
بر بیابان سبزه و کوه
دست چشم خویش بگوش
زان نایب و نایب
تا نماند خون و پند
آن بدر در چشم و کوه
که چنان به چشم و کوه
جول اخلاص و کوه
آن کسی که کشته و کوه
دوران آنکه مجموع عالم و کوه
مقلد و کوه و کوه و کوه
احوال و کوه و کوه و کوه
کوه عالم و کوه و کوه

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page.

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page, written in a cursive script.

که در این زمان
زانکه چشم و چشم
لکه در حال و چشم
لاجرم از کفر و ایمان
کوه مغز و کوه و کوه
بازایان قشر و کوه
قشر و کوه و کوه
بوت و کوه و کوه
تا به کوه و کوه
از کوه و کوه
در کوه و کوه
دو کوه و کوه
عقل و کوه و کوه
جمع و کوه و کوه
جوه و کوه و کوه
و کوه و کوه
پس و کوه و کوه
از کوه و کوه
باشد و کوه و کوه
هم و کوه و کوه
تا کوه و کوه
جان و کوه و کوه

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the left page.

در عبادت را که در دنیا
اهدای حق به طاعت
نادر بود که کشتی او غریب
اختری بود که کشتی او غریب
ای سعادتمند عالم الدنیا
تا رهان شیران قیصر
تسل کرد در میان خجالت
منقذی باید در آن خجالت
عرف کن شیر وادی حیرت
چرخ چرخ جان و دل سیر
پرو نوس احوال خود با این
آیندات ابرو خط خرا
لا برون قبطی جلی را که
در کن و لب برین است
سجده بر سر خود بکنند
در این است که با طاعت
من شنیدم که در آمد علی
کشته ام ارم و راجعند
تا که آن پیل را که در خون
سبطیان نهاده است
در عبادت را که در دنیا
اهدای حق به طاعت
نادر بود که کشتی او غریب
اختری بود که کشتی او غریب
ای سعادتمند عالم الدنیا
تا رهان شیران قیصر
تسل کرد در میان خجالت
منقذی باید در آن خجالت
عرف کن شیر وادی حیرت
چرخ چرخ جان و دل سیر
پرو نوس احوال خود با این
آیندات ابرو خط خرا
لا برون قبطی جلی را که
در کن و لب برین است
سجده بر سر خود بکنند
در این است که با طاعت
من شنیدم که در آمد علی
کشته ام ارم و راجعند
تا که آن پیل را که در خون
سبطیان نهاده است

در عبادت را که در دنیا
اهدای حق به طاعت
نادر بود که کشتی او غریب
اختری بود که کشتی او غریب
ای سعادتمند عالم الدنیا
تا رهان شیران قیصر
تسل کرد در میان خجالت
منقذی باید در آن خجالت
عرف کن شیر وادی حیرت
چرخ چرخ جان و دل سیر
پرو نوس احوال خود با این
آیندات ابرو خط خرا
لا برون قبطی جلی را که
در کن و لب برین است
سجده بر سر خود بکنند
در این است که با طاعت
من شنیدم که در آمد علی
کشته ام ارم و راجعند
تا که آن پیل را که در خون
سبطیان نهاده است

خاتمه

در عبادت را که در دنیا
اهدای حق به طاعت
نادر بود که کشتی او غریب
اختری بود که کشتی او غریب
ای سعادتمند عالم الدنیا
تا رهان شیران قیصر
تسل کرد در میان خجالت
منقذی باید در آن خجالت
عرف کن شیر وادی حیرت
چرخ چرخ جان و دل سیر
پرو نوس احوال خود با این
آیندات ابرو خط خرا
لا برون قبطی جلی را که
در کن و لب برین است
سجده بر سر خود بکنند
در این است که با طاعت
من شنیدم که در آمد علی
کشته ام ارم و راجعند
تا که آن پیل را که در خون
سبطیان نهاده است
در عبادت را که در دنیا
اهدای حق به طاعت
نادر بود که کشتی او غریب
اختری بود که کشتی او غریب
ای سعادتمند عالم الدنیا
تا رهان شیران قیصر
تسل کرد در میان خجالت
منقذی باید در آن خجالت
عرف کن شیر وادی حیرت
چرخ چرخ جان و دل سیر
پرو نوس احوال خود با این
آیندات ابرو خط خرا
لا برون قبطی جلی را که
در کن و لب برین است
سجده بر سر خود بکنند
در این است که با طاعت
من شنیدم که در آمد علی
کشته ام ارم و راجعند
تا که آن پیل را که در خون
سبطیان نهاده است

خاتمه

[illegible]

خاصه چنين شرار و
 اجتماع كرم ناكرد و ناك
 سر و زرد و دلش زرد
 احوال و ناز اخلاص تاد و عليه السلام از اين
 آمد اول با قلم حاد
 سالها اندر بنائي كرد
 و بنائي چون بجوار افتاد
 جز بهين بنائي كه داد و ستان
 همچو ميل كودكانه مادران
 همچو ميل معرطه هر مرد
 جزو عقل از ان عقل
 ساداش ناني خود فكر و
 سابه شاخ و دركي بخت
 باز از حيوان سوي ساداش
 همچون اقليم تافيد
 عطاها و ايرسين را دست
 تار هدر بن عقل بر جرد
 كه چرخه كودك و ناك
 باز از ان خوانش بگاري

كرد تا از درك او آفته
 دل شود صاف و بديد
 او را جز بهين خست
 و زنجاري در ساني او
 و زنجاري داد و ستان
 نامش مال باغي همداد
 خاصه در وقت به او
 سويل خود نالند و ناك
 سويل آن بر جواني محمد
 جليلش ارشاد زان عقل
 پس بيايد سويل حليم
 كي بجنبه كرم محمد
 كاشفان اخلاص تاد
 تا شد گزير عاقل و ناك
 هم از بن عقلش بگاري
 صد هزاران عقل بگاري
 كه گزيرش در اولان
 كه كذب بر حالت خود

دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست

تا که کان خرد را فیم
این خرازا که می خورم
نویس کرد بد خوراک
پس هر پو شان طایفه
تا جو می خورند چنانچه
داشت طفلان شایان
تا که عدل ادم بر روی
کان شوی که می بیند
جو خرد با شرف توت
نفس خرد دید او ای فلا
چه عجب کار تو از عقل
از خرد خال شود بر بند
تو که غافل و غفلت
کردی حاضر حاضر
و راز و خاد تو که نفس
پس و عقل و عقل
قریب نیست عقل با تو
قریب جو چون شایسته
نست آتش که اصبع تو را

دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست

دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست

دو عجب کار افکار اندر
چون ز منشن و منشن
چرا که لا احصی کی بود
دین و دین و دین و دین
که قاف از خط و خط
که صفت خط و خط
مرد و دین و دین
که عالم جمل و خط
کفت و کرم و کرم
کفتر که می شنود
من بهر شهر که از
حق خواهد در دین
پس بچایم من آن که
چون یکی دین و دین
همچو سگ و سگ و سگ
ز دل و دین و دین
تو که خردی و دین
که خرد و دین و دین
را که از دین و دین
که دین و دین و دین

دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست
دست در دستان و دستان در دست

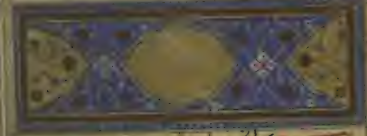
میسر میسایه بر سر دیک
که بر می برید بر دیک
دم بدم را نماند بیک
که بر می برید بر دیک
تفت در رخ جو کردی
تا نشود بر دای عاقبت
سوی از نادشور افکند
هر تهدید لیکن در دست
بر دل طبع بین کردی
سابق و صوفی بیک
که عقول خلق را بیک
که سبب بر رخ دین
زانکه نشو از زمین
تا ز رحمت است بیک
که بلی کوئی تکلف
هر برید بدایه در دست
تا در آید نصرت از پیش
باز آن حال کف اعدا
می شود آن رفت تیر
چون عاقر اندک لطف
تا نماند در دست
باز آن حال کف اعدا
می شود آن رفت تیر
چون عاقر اندک لطف
تا نماند در دست

تا نماند در دست
باز آن حال کف اعدا
می شود آن رفت تیر
چون عاقر اندک لطف
تا نماند در دست

دو رایش وین شیره
باز آن چو شایان بیک
این برای خاص عاقر
از برای عام باشد بیک
تا من مای اینا بیک
شیر از اینا شود کای
پس میران چون عاقر
باز چون آید بیک
آنرا به ما خود در دست
این سخن بیان دارای
اینرا احدا کسی عاقر
و آن عظیم کف اعدا
چرا این عاقر و صاف
باز ز تیر بیک کای
آشا باز در کی دهوش
جسم احد را بیک
بچو بیک و بیک
خود تمام و بیک
رو بهش کر بیک
باز آن چو شایان بیک
این برای خاص عاقر
از برای عام باشد بیک
تا من مای اینا بیک
شیر از اینا شود کای
پس میران چون عاقر
باز چون آید بیک
آنرا به ما خود در دست
این سخن بیان دارای
اینرا احدا کسی عاقر
و آن عظیم کف اعدا
چرا این عاقر و صاف
باز ز تیر بیک کای
آشا باز در کی دهوش
جسم احد را بیک
بچو بیک و بیک
خود تمام و بیک
رو بهش کر بیک

باز آن چو شایان بیک
این برای خاص عاقر
از برای عام باشد بیک
تا من مای اینا بیک
شیر از اینا شود کای
پس میران چون عاقر
باز چون آید بیک
آنرا به ما خود در دست
این سخن بیان دارای
اینرا احدا کسی عاقر
و آن عظیم کف اعدا
چرا این عاقر و صاف
باز ز تیر بیک کای
آشا باز در کی دهوش
جسم احد را بیک
بچو بیک و بیک
خود تمام و بیک
رو بهش کر بیک

باز آن چو شایان بیک
این برای خاص عاقر
از برای عام باشد بیک
تا من مای اینا بیک
شیر از اینا شود کای
پس میران چون عاقر
باز چون آید بیک
آنرا به ما خود در دست
این سخن بیان دارای
اینرا احدا کسی عاقر
و آن عظیم کف اعدا
چرا این عاقر و صاف
باز ز تیر بیک کای
آشا باز در کی دهوش
جسم احد را بیک
بچو بیک و بیک
خود تمام و بیک
رو بهش کر بیک

[illegible][illegible]

دست در میان این دو خط هم در میان خطی که در این خط
 کرده غرض از اینست که در این خط
 در میان این دو خط هم در میان خطی که در این خط
 کرده غرض از اینست که در این خط

ایک ہفت روزہ کا نام ہے
جس کا نام ہے "ایک ہفت روزہ"
اس کا شمار ہے اخبارات میں
اور اس کی شروعات ہوئی
۱۸۵۷ء میں۔

ای طبل ادر کس لعل دل
 کل تویی و جلک را از ای تو
 از تو عالم روح ناری شود
 زانکه این من شد مقام جاد
 خلق را گمزدند که از ای تو
 باز شدند زندگن از تو
 چادر مرغ معنوی را ز تو
 چون امیر جمده دلها شود
 سبب این عیار مرغ ز تو
 بطراط و سحر آغای تو
 بطرح و اسرار تو
 نیست آنکه بود آید تو
 بطرح و اسرار تو
 یکمان نبود بطرح تو
 حیرت عیا نیست خانه ای تو
 اندر اینان می فشارد تو
 تا مبادای تو بودی
 وقت تنگ و فرصت تو
 اعتقادش نیست طاعت تو

[illegible]

و سره بر اخوان چه خشم اید ترا

[illegible][illegible]

و ان عزیزان و بنی سو کرده اند

[illegible]

فان غلامه را که در آن وقت از
کلیه اموال خود و کتب و اسناد
و غیر اینها به او بخشید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جوی کبریا آسمان کرمانشاه
 من غلام افسر مستی
 دستاشکسته بامردود
 کمرهای یادت در چرخ
 مکن خدایت مگر خود بل
 چون لکرت شد قفا مگر
 که کشیده از کین باشد
 از برای این کین می بین
 بویا و سستین بیانی
 که طعنه زده از خشم بد
 احد جوی که لغزید
 در عجب در یاد که لغزید
 تا بادایت آگاه کرد
 که بک جز تو دردم کاشد
 لیکن آمد عصمتی دامن
 عبرت گیر اندر آن که کجا
 یا رسول الله در آن دکان
 از نظرشان یک شتر عرب
 بر شتر چشم افکند خمر جام

جوی سال جوح را بخت
 که بغیر کیسان در شکست
 سواشکسته بود فصل
 ای بار و در برادر و
 ای کز کین کمر کارا بل
 بر کشای یک کیتی و الحی
 تا ابد اندر عرج و انقا
 تا بری بر تو علم از کین
 تا که سوء العین بکشد
 بر لغزید آن زنی بر خان
 در میان راه ای کل بطیر
 من پندادم که ای کل
 کانه چشم بدید و زور
 صید چشم و خر و افشاد
 و یک لغزید بد زنه
 برک خود عرض من ای کل
 میزند از خشم تو گران
 و اشکاف تا کفان ای کل
 و آن کاهان بفرستاد

جوی کبریا آسمان کرمانشاه
 من غلام افسر مستی
 دستاشکسته بامردود
 کمرهای یادت در چرخ
 مکن خدایت مگر خود بل
 چون لکرت شد قفا مگر
 که کشیده از کین باشد
 از برای این کین می بین
 بویا و سستین بیانی
 که طعنه زده از خشم بد
 احد جوی که لغزید
 در عجب در یاد که لغزید
 تا بادایت آگاه کرد
 که بک جز تو دردم کاشد
 لیکن آمد عصمتی دامن
 عبرت گیر اندر آن که کجا
 یا رسول الله در آن دکان
 از نظرشان یک شتر عرب
 بر شتر چشم افکند خمر جام

جوی کبریا آسمان کرمانشاه
 من غلام افسر مستی
 دستاشکسته بامردود
 کمرهای یادت در چرخ
 مکن خدایت مگر خود بل
 چون لکرت شد قفا مگر
 که کشیده از کین باشد
 از برای این کین می بین
 بویا و سستین بیانی
 که طعنه زده از خشم بد
 احد جوی که لغزید
 در عجب در یاد که لغزید
 تا بادایت آگاه کرد
 که بک جز تو دردم کاشد
 لیکن آمد عصمتی دامن
 عبرت گیر اندر آن که کجا
 یا رسول الله در آن دکان
 از نظرشان یک شتر عرب
 بر شتر چشم افکند خمر جام

آن نیندستی که الکاحیه
که عقیقت وافرند
هر چه پایدا و بسوزد
هیچ شوره تواند نماند
چون آتش می آزدندان
هتا و هیند پای کمال
تا جازان اوستا که

قطع خنجر کرد و الکاحیه
چو آتش آتش می نیند
جول نیاید هیچ خورده
رحم که حوادل استانی
رو صبح از غلط طواری
هر که در بسوزد و که
والی که خنجر خود را داد کند

آن نیند سی که الما عید
 که عقیقت روز فرداست
 هر چه پایدا و سواد و روز
 هیچ شواره توان نهاد
 چون آگهی از نندان
 هست او هین در ایام
 تاج از آن است آله که

قطع خبری کرد ملک خود
 چو آتش آگش نمود
 جوی نیا بد هیچ خورده
 رحم که جان دلاست
 هر صبح از غرق طغیان
 هر که در بوشد بر کرد
 و ای که خرد شود و کرد

[illegible]

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

کریا که شیخ سعید
حالا باشد که آن که
سلاصیان و غیره نباشد که
چون دانی و خدایت که
عمر محول در مصروف
هر دلیلی که در اول
هر مصروفی که در اول
میباشد و در سلاطین
این که نباشد از دلیلی که
که در خان و در اول
خاصه این که در اول
پس سیه کار و در اول

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
بر مکن بر او دل بر گز
چون خود نباشد جاد است که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

مرغ که ناخبره است که
چون بیدار شد و در اول
تا بدانی که در اول
در شکله این که در اول
ز بهر آن که در اول
شادمان بودم که در اول

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول

ای که در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

در بیان اول رسول علیه السلام در بیان اول
آنکه شرط بر جاد است که
شعور نباشد و نباشد که
صبر نباشد و نباشد که
هیچ که خود را خسته نباشد
نه در راه و نه در امر
انتهای گفتند پس کسی که

چون داری سحر در دست
کوبی وقت وین است
در حدیقه سحر حاضر
پس ده بار پیش از آن
نامش را بخوانی
این چنان و آن چنان
گفتار مع محسوس
هر کجا دانی که
این برین کز بونان
بکشد آن حلقه حریف
دل و از از او خط
تو بوی و بوی که
بین این خطه هم
هر صیاد و صیاد
تو که از غیبت
چون نبرد از این
کای عجب سحر
تو به بین پس
که هلاکت او شد

یا ای طوبی در این چرخ
صورتش نمایا و درون
این چنان ابری باشد
این چنان کاند صبا
مجره پیغمبری بود
بود این فرشته خدیو
تو بودا تا تو که
پیش غریب ساز
جان فدا کردی
هین شو شکرش
یا ای شایسته
پس خضر کشتی
فقره بی بران
بجای او در خرابی
پوست او که در
زانکه تو هم
فریاد کند
اکل مال بود
در کوه و شکاف

چون داری سحر در دست
کوبی وقت وین است
در حدیقه سحر حاضر
پس ده بار پیش از آن
نامش را بخوانی
این چنان و آن چنان
گفتار مع محسوس
هر کجا دانی که
این برین کز بونان
بکشد آن حلقه حریف
دل و از از او خط
تو بوی و بوی که
بین این خطه هم
هر صیاد و صیاد
تو که از غیبت
چون نبرد از این
کای عجب سحر
تو به بین پس
که هلاکت او شد

چون داری سحر در دست
کوبی وقت وین است
در حدیقه سحر حاضر
پس ده بار پیش از آن
نامش را بخوانی
این چنان و آن چنان
گفتار مع محسوس
هر کجا دانی که
این برین کز بونان
بکشد آن حلقه حریف
دل و از از او خط
تو بوی و بوی که
بین این خطه هم
هر صیاد و صیاد
تو که از غیبت
چون نبرد از این
کای عجب سحر
تو به بین پس
که هلاکت او شد

چون داری سحر در دست
کوبی وقت وین است
در حدیقه سحر حاضر
پس ده بار پیش از آن
نامش را بخوانی
این چنان و آن چنان
گفتار مع محسوس
هر کجا دانی که
این برین کز بونان
بکشد آن حلقه حریف
دل و از از او خط
تو بوی و بوی که
بین این خطه هم
هر صیاد و صیاد
تو که از غیبت
چون نبرد از این
کای عجب سحر
تو به بین پس
که هلاکت او شد

چون داری سحر در دست
کوبی وقت وین است
در حدیقه سحر حاضر
پس ده بار پیش از آن
نامش را بخوانی
این چنان و آن چنان
گفتار مع محسوس
هر کجا دانی که
این برین کز بونان
بکشد آن حلقه حریف
دل و از از او خط
تو بوی و بوی که
بین این خطه هم
هر صیاد و صیاد
تو که از غیبت
چون نبرد از این
کای عجب سحر
تو به بین پس
که هلاکت او شد

چون داری سحر در دست
کوبی وقت وین است
در حدیقه سحر حاضر
پس ده بار پیش از آن
نامش را بخوانی
این چنان و آن چنان
گفتار مع محسوس
هر کجا دانی که
این برین کز بونان
بکشد آن حلقه حریف
دل و از از او خط
تو بوی و بوی که
بین این خطه هم
هر صیاد و صیاد
تو که از غیبت
چون نبرد از این
کای عجب سحر
تو به بین پس
که هلاکت او شد

آن هم از تالیف است و در جهان حضرت می رود
از خدا عز و جل را خدایتان
خاصه عمری غریب در کجا
عمر پیشم ده که پس روز
تا که لغت را نشاند او بود
عمر خوش در قریب آن بقعه
عمر پیشم ده که تاله می خورد
کرد که خواست که کشته شود
و آن

مناجات

ای مبدل که خاکی را
کار تو تبدیل ایمان را
سوی دنیا نماند که
ای که خاکی را به لوتیان
شکر از تو میرا بخشید
شکر از تو صفتی در لبت
ای که خاک شهر را تو پاک
ای که جان منم را در هر کجا
سبکی هر روز بهیاسم
هر که سازد زنجیر است
و در پیش از دیگر آید

از جامه های پندار
و ز ما خلیفان است
باز سبکی جان منم را
باز سبکی جان منم را

در جهان حضرت می رود
از خدا عز و جل را خدایتان
خاصه عمری غریب در کجا
عمر پیشم ده که پس روز
تا که لغت را نشاند او بود
عمر خوش در قریب آن بقعه
عمر پیشم ده که تاله می خورد
کرد که خواست که کشته شود
و آن

در نماز این دعا را بخوان
همین این دعا را بخوان
تا آن می که هر روز
که ناشی خلیفان را
کشته که دیده پیوسته
آنکه نزد ما هر روز
هر که باشد در جبهه
تا فانی کوی از دستها
اهل دنیا را از کینه
شور می ده که خود را
با چنین حال قیامت را
در سپاه می بیند از آسوده
آنکه ده روزی شاهد خوش بود
مرغ پر زده جوانی در
مرغ خانه بر زهر می خورد
و آنکه او را ناصل بود
و آن که در کینه بود
فولاد علی السلام
جان منم را غنیان
او صفت عطا بدو

در نماز این دعا را بخوان
همین این دعا را بخوان
تا آن می که هر روز
که ناشی خلیفان را
کشته که دیده پیوسته
آنکه نزد ما هر روز
هر که باشد در جبهه
تا فانی کوی از دستها
اهل دنیا را از کینه
شور می ده که خود را
با چنین حال قیامت را
در سپاه می بیند از آسوده
آنکه ده روزی شاهد خوش بود
مرغ پر زده جوانی در
مرغ خانه بر زهر می خورد
و آنکه او را ناصل بود
و آن که در کینه بود

دین و دنیا را در یک کوزه
روح باز سطر است
و اما نه در میان کوزه
محبوبی که بشیر سوزان
بکشت محمد و خاندان او که شریکند در عبادت
است بکشت و با بیکر نامی است که در عبادت
سید محمد و خاندان او
نشان آورده نظر او
سجده آمدند پیش او
مخرج و حلال است
جان ما ازین کشته شد
کشتن و بکشتن است
تا بیاوریم ابو بکر
هدیه تاریکای است
فخر علی است
که چنین شریک بود
با کلوخ خشک اندر چاه
تا بیاوریم ابو بکر
تا بزرگیم حیران
که بیاوریم ابو بکر
کند و بزرگ بود
دین و دنیا را در یک کوزه
روح باز سطر است
و اما نه در میان کوزه
محبوبی که بشیر سوزان
بکشت محمد و خاندان او که شریکند در عبادت
است بکشت و با بیکر نامی است که در عبادت
سید محمد و خاندان او
نشان آورده نظر او
سجده آمدند پیش او
مخرج و حلال است
جان ما ازین کشته شد
کشتن و بکشتن است
تا بیاوریم ابو بکر
هدیه تاریکای است
فخر علی است
که چنین شریک بود
با کلوخ خشک اندر چاه
تا بیاوریم ابو بکر
تا بزرگیم حیران
که بیاوریم ابو بکر
کند و بزرگ بود

نمی آید و ده کی را می خور
مویبت را بکشد
با کشتن در پای کل با اتصال
انصالی که بکشد در کلام
صد جلاله زیاده ای است
که ز تو را ضلالت است
تیکم در توران است
با تو او حیرت من است
ما در با ما اصل خلوت است
تو بگوئی که لا قدر می
ان دل او که قطعه است
از برای آن دل پر تو
تو بگوئی که در سوزان
پس بی زمره بود
که دل آمدیم ترای شاد
کو بیاوریم ابو بکر
دو بیاوریم ابو بکر
اختیار از چنان است
دشمنی از لار و لست
شده کفتم من صاحب حال
در کشتن از برای حال
است همچون چکونه بود
کشتن و بکشتن است
حق بگوید در بارای
و روز تو من حق را
حقه او را از جان
زیر پای دران باشد
ای خنل آنکه بکشد
کو بگوید پرستار
جان جان چایان
هستان سلطان
آبخانه را بیاوریم
پس بختی است
بر از بزدل بود
که دلبره در چاه
که امان سبزها و کولار
تا بکشد طاعت با صدا
سوزان طبع با شریک

دین و دنیا را در یک کوزه
روح باز سطر است
و اما نه در میان کوزه
محبوبی که بشیر سوزان
بکشت محمد و خاندان او که شریکند در عبادت
است بکشت و با بیکر نامی است که در عبادت
سید محمد و خاندان او
نشان آورده نظر او
سجده آمدند پیش او
مخرج و حلال است
جان ما ازین کشته شد
کشتن و بکشتن است
تا بیاوریم ابو بکر
هدیه تاریکای است
فخر علی است
که چنین شریک بود
با کلوخ خشک اندر چاه
تا بیاوریم ابو بکر
تا بزرگیم حیران
که بیاوریم ابو بکر
کند و بزرگ بود
دین و دنیا را در یک کوزه
روح باز سطر است
و اما نه در میان کوزه
محبوبی که بشیر سوزان
بکشت محمد و خاندان او که شریکند در عبادت
است بکشت و با بیکر نامی است که در عبادت
سید محمد و خاندان او
نشان آورده نظر او
سجده آمدند پیش او
مخرج و حلال است
جان ما ازین کشته شد
کشتن و بکشتن است
تا بیاوریم ابو بکر
هدیه تاریکای است
فخر علی است
که چنین شریک بود
با کلوخ خشک اندر چاه
تا بیاوریم ابو بکر
تا بزرگیم حیران
که بیاوریم ابو بکر
کند و بزرگ بود

این علم را که در این کتاب است
دوین تر که در علم
اولش علم است و آنرا علم
است و این علم را که در این کتاب است
اطلب الدراجه و علم
ان را به نام این علم است
در باغی که خلق پوشیده
وقت هم آهنگار پوشیده
پس با سحر و جادو و سحر
علم آفرین طریقت است
فقر خراجی آن به طریقت است
دانش آن را به نام این علم است
در دل سالک اگر علم است
تا دانش را شرح آن را
کام ازین سینه شرح است
نور هنوز از خارج آن را
چشمه شمس است و نور آن
شفقت داری بر این عالم
که از شرح شرح است

علم بود و اب داد و نازل

عدل وضع نفق بر زمین
ظلم بود و ضم در راه
نعمت حق را به آن عقده
باد کن بیکار غم را برینت
و سر عیسی نهاده بیکار
سرمه راه کوش که درین راه
کرد لی راه را که خدایین
زهرت را نافع است و بد
هیزم دوزخ تر است که کشتن
در نه حال طبع با سحر
از خط بیست و شش شاخ
اصل آن شاخ است و علم
هست تا ندای صومعه
نست ما ندای بیخوش
کین محراب شدت را که کبد
در داری با جبین
که از نجات با طوط
باز شد قفل از دست
علم بود و ضم در راه
نعمت حق را به آن عقده
باد کن بیکار غم را برینت
و سر عیسی نهاده بیکار
سرمه راه کوش که درین راه
کرد لی راه را که خدایین
زهرت را نافع است و بد
هیزم دوزخ تر است که کشتن
در نه حال طبع با سحر
از خط بیست و شش شاخ
اصل آن شاخ است و علم
هست تا ندای صومعه
نست ما ندای بیخوش
کین محراب شدت را که کبد
در داری با جبین
که از نجات با طوط
باز شد قفل از دست

علم بود و اب داد و نازل

این علم را که در این کتاب است
دوین تر که در علم
اولش علم است و آنرا علم
است و این علم را که در این کتاب است
اطلب الدراجه و علم
ان را به نام این علم است
در باغی که خلق پوشیده
وقت هم آهنگار پوشیده
پس با سحر و جادو و سحر
علم آفرین طریقت است
فقر خراجی آن به طریقت است
دانش آن را به نام این علم است
در دل سالک اگر علم است
تا دانش را شرح آن را
کام ازین سینه شرح است
نور هنوز از خارج آن را
چشمه شمس است و نور آن
شفقت داری بر این عالم
که از شرح شرح است

این علم را که در این کتاب است
دوین تر که در علم
اولش علم است و آنرا علم
است و این علم را که در این کتاب است
اطلب الدراجه و علم
ان را به نام این علم است
در باغی که خلق پوشیده
وقت هم آهنگار پوشیده
پس با سحر و جادو و سحر
علم آفرین طریقت است
فقر خراجی آن به طریقت است
دانش آن را به نام این علم است
در دل سالک اگر علم است
تا دانش را شرح آن را
کام ازین سینه شرح است
نور هنوز از خارج آن را
چشمه شمس است و نور آن
شفقت داری بر این عالم
که از شرح شرح است

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the previous page, written on aged, slightly stained paper.

بدان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سنگین و سنگ در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم

ای مقلدان را بخارا باز کرد
تا بخارا را در کفر پیروز
سکاک کفر بر هر زبان
او حمله هم بودی از تو
بخش سیاه از تندو
آن مرد ساد از تقلید
او مقلدان را بخارا باز کرد
چون سی بر خطه کفر
کفتای کریان جان بخش
الله ای وافی برید
تا نکوی دیم از کفر
کفر بر چرخ تقلید
تو قیاس کفر بر کفر
هست آن بعدی سالار
هست آن سوزی من صدر
کفر از کفر و از فرج
کفر او خنده او کفر
آب دینه او جو دینه
آخ او بیندیشی کردنی

ظاهراً و باطناً و در هر دو عالم
 جزو آنست که در عالم باطن
 در آنجا که در عالم باطن
 در آنجا که در عالم باطن

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the phrase "و این است که در این کتاب" (This is what is in this book).

Main body of handwritten text on the right page, organized in two columns. The text appears to be a collection of sayings or a treatise on ethics and conduct.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, continuing the text or providing commentary.

Vertical handwritten marginal notes on the right edge of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the phrase "و این است که در این کتاب" (This is what is in this book).

Main body of handwritten text on the left page, organized in two columns. The text continues the themes found on the right page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the text or providing commentary.

Vertical handwritten marginal notes on the left edge of the left page.

جاءه آله على يد
دا اوله قابليت
د اوله قابليت
این که موسی را
صد هارادان
یتها را قابليت
همه معدوم
طالکها را
کاه قدر
باز کرده
قدرها را
لیکها را
قدرها را
تا بداند
پس سبب
که نه هر
تا حجب
هر نه
نست
تا بماند

جاءه آله على يد
دا اوله قابليت
د اوله قابليت
این که موسی را
صد هارادان
یتها را قابليت
همه معدوم
طالکها را
کاه قدر
باز کرده
قدرها را
لیکها را
قدرها را
تا بداند
پس سبب
که نه هر
تا حجب
هر نه
نست
تا بماند

از این که موسی را
صد هارادان
یتها را قابليت
همه معدوم
طالکها را
کاه قدر
باز کرده
قدرها را
لیکها را
قدرها را
تا بداند
پس سبب
که نه هر
تا حجب
هر نه
نست
تا بماند

روز خوشه
معدوم
بست
بارکشته
لیکها را
هفت
و در
که بد
فرستادن
جهت
کف
چون
حاکم
سینه
که بیز
کما
زان
که امان
معدوم

روز خوشه
معدوم
بست
بارکشته
لیکها را
هفت
و در
که بد
فرستادن
جهت
کف
چون
حاکم
سینه
که بیز
کما
زان
که امان
معدوم

از این که موسی را
صد هارادان
یتها را قابليت
همه معدوم
طالکها را
کاه قدر
باز کرده
قدرها را
لیکها را
قدرها را
تا بداند
پس سبب
که نه هر
تا حجب
هر نه
نست
تا بماند

بر می خیزد رخ می بوی
سر برهنه جانت می آید
تا عهد ناله و غیره
خالگی کردند بر سر آن
رحم آمد بر سر آن
اندک اندک ابرو افتاد
وقت خالت شد شش
وانها کاجا سترایان
خیبای کس نمیداد
کریم کن تابی و تان
اشکر را در خنجر
بر می خیزد رخ می بوی
سر برهنه جانت می آید
تا عهد ناله و غیره
خالگی کردند بر سر آن
رحم آمد بر سر آن
اندک اندک ابرو افتاد
وقت خالت شد شش
وانها کاجا سترایان
خیبای کس نمیداد
کریم کن تابی و تان
اشکر را در خنجر

سینه زار

ناله و غیره

کز برون فغان بدای
امر کردی در کف و کوف
رحمت خداست که
ای بدیع افعال
فرستاد از اسرار
ان روی زمین و خورشید
که بدین آن خال
شکافه و بیا و رفت
سوی کمر خال
داد سوگند
ای مطایع
روشنی که
پیش از آن
ای زار حق
رو بیا
هر و آمد
در صبح
کر کن
سینه ام

ناله و غیره

دندانها را از این بوی خوش
که با شاد خوار را با لعل
بوده پنهان گشته است
که بر وی سل که هفتاد و نه
تا بود که بر چند لاله باد
بر اسبک روی و این کند
خشل که در دهن در این
ز ویدر که مقدس میکند
که بگویدش که ای سلطان
در وجه و این یکی می نماید
ای خدا آزاد را و ای سلطان
بیسر بر باشد در دهن
ای غاکندم نمای هر یک
راست چون جوی بر از دهن
نام چون آید در دست
سایه نو که قد در پیش
که شود که را از این روز
صد چنان صد چنان صد
ورنه میدانی غصه تمام
از وی خیره شود که کوشش

دندانها را از این بوی خوش
که با شاد خوار را با لعل
بوده پنهان گشته است
که بر وی سل که هفتاد و نه
تا بود که بر چند لاله باد
بر اسبک روی و این کند
خشل که در دهن در این
ز ویدر که مقدس میکند
که بگویدش که ای سلطان
در وجه و این یکی می نماید
ای خدا آزاد را و ای سلطان
بیسر بر باشد در دهن
ای غاکندم نمای هر یک
راست چون جوی بر از دهن
نام چون آید در دست
سایه نو که قد در پیش
که شود که را از این روز
صد چنان صد چنان صد
ورنه میدانی غصه تمام
از وی خیره شود که کوشش

مخفف با زوجه داشت از دست جادو پوس
مکان در خاوند کاش که او را از جود داشت
و بیان کان که این در وقت حکم و سلطان
ارای از این بوی خوش
میرود هر روز در جوی
شاه که گفتد و این
راه می دهد یکی از این
شاه فرمود ای جوی
پس اشاعت کرد می نماید
هر چای می سر تا این
بایست که لعل لطیف
سینا یاد و در این
هر که اندر عشق می نماید
نمیش آن بر با می نماید
مسئله یکصد و چندین
کامر سلطان است جود نیم
آن که یکصد و چهار
خوشتر از این
چه محل آرد به پیشانی

دندانها را از این بوی خوش
که با شاد خوار را با لعل
بوده پنهان گشته است
که بر وی سل که هفتاد و نه
تا بود که بر چند لاله باد
بر اسبک روی و این کند
خشل که در دهن در این
ز ویدر که مقدس میکند
که بگویدش که ای سلطان
در وجه و این یکی می نماید
ای خدا آزاد را و ای سلطان
بیسر بر باشد در دهن
ای غاکندم نمای هر یک
راست چون جوی بر از دهن
نام چون آید در دست
سایه نو که قد در پیش
که شود که را از این روز
صد چنان صد چنان صد
ورنه میدانی غصه تمام
از وی خیره شود که کوشش

دندانها را از این بوی خوش
که با شاد خوار را با لعل
بوده پنهان گشته است
که بر وی سل که هفتاد و نه
تا بود که بر چند لاله باد
بر اسبک روی و این کند
خشل که در دهن در این
ز ویدر که مقدس میکند
که بگویدش که ای سلطان
در وجه و این یکی می نماید
ای خدا آزاد را و ای سلطان
بیسر بر باشد در دهن
ای غاکندم نمای هر یک
راست چون جوی بر از دهن
نام چون آید در دست
سایه نو که قد در پیش
که شود که را از این روز
صد چنان صد چنان صد
ورنه میدانی غصه تمام
از وی خیره شود که کوشش

که بعد از این نال
فروغ منور را
تسلی دهد و دل را آساید
و در میان کوهها
خوابد و در آنجا
دریغ و دلترازی
کند و در آنجا
دریغ و دلترازی
کند

و در این کتاب که از دست او است
که در آن روزگار در میان
دوستان و دشمنان او بود
و در آن روزگار در میان
دوستان و دشمنان او بود

[illegible]

دیهو کی دانیان
نور او درستان
کوه و ابرو
خندان و خندان
بوم از تو زان
بودم ز تو زان
از سبب کاف
چون که گوی
در دشت
دوست دارم
دوست دارم
دوست دارم

غفران زده را جانداران
 کار کار بود و بدیدار
 گفت بخون من بختی که
 صبر من از کشتن کاس
 کز هم صد بیخ اورا زانجا
 حکایت دو سال الفاد عاتق و دعوت
 آنچه شغفا و دلیجیه آنکه نماند
 حنا که اسدلی صورت فدا و سنجید
 از برادری
 ناپاک بدبا
 گفت چاره
 از دل زنی
 ناپاک برز
 از کوه هر که

گفت که آنجی که می روی
 شیر که لعلش زهر که د
 می که آید شان ز تو بود
 کر که خن شیر و لاله عشق
 کر که لعلش ز تو بود
 هر ز حبس و دستار
 بوی ز می بود لعلش
 که عشق بود عشق می بود
 نان تو شد آنچه عشق
 خوا داد و دوستی
 دوستی تو را
 دوستی تو را
 دوستی تو را

عقل بود در قلمند خو
یا در آید طشت در خانه
طشت را از خانه ببرد
که بخواند این خواند
پس روان شد سوی خانه
که بیا بدخواجده را
خواجده را در خانه در طشت
کاحیاط میام در پیش
جان بجان پیوست اندام
چون فرستاد دست و پا
اندرا فکندم به ترابش
کل فرشتان از سر جان
عشق کویم که در طشت
سیر اهد هر چه کرد
کی بودی که روان چنین آفت
باشان سال جهان بچهار
زهر ویم ایدرد کوید
جمله قرآن را در کوفت
صفت بنده سبک و خف
حکم و قدر بر جان بگذرد
بود جام آن زن ناگاه
با کین گفت و هوشیار
آن که کز نه در شجران
خواجده در خانه شست
عشقش ساله کین که
گشت پیران جان بجان
هر عاشق لیسان نه بود
هر دو با هم در خرد
یاد آمد ز زمان نهان
نبیند از آن زمان
اندرا فکندم به ترابش
آن عشق جان دوید این
سیر عارف در تاخت
که چه زامد با و در خور
قد هر روزی در هر کار
عقلها از سر و دیون
تر و بوی نیستی در شست
عشق و صفای آن که

نایابان

روز او باشد

بوسه زد و سیله کشید
کاین ذکر نماز است
نام بر طلم و فتنه که کین
که بر می برد کین جان
کوید او کین اوید آن
که فوضن حاسم بسیار
هست کاین بلجین از رتبه
نعل او کرده در آن کین
پس دروغ آید ز سر تاج
روز حشر هر نهان
دست یابد هر کوی
دست کوید به چین زو
پای که بدین ندم تاج
جسم کوید کرد نام فرج
پس دروغ آید ز سر تاج
آنچه که شد از باغ و غنچه
پس کاین فعل که کین
تا به تن صحنه کین
رفت زنده به خواجده
حسبه مره نایابان
وین چنین را به زانو
کاین است احضار کین
آورد کین به خلق
کاین پیش بر خدای
هست کاین بلجین از رتبه
آن منیصها و آن کرد
تا شد کاین غنچه کین
که در عشق کین و کین
هم ز حشر هر نهان
بر فساد او بیند
لب کوید به چین زو
فج کوید کین کین
کوش کوید چینه ام
که دروغ کین به کین
از کوی کین زو و غنچه
باشید کین کین کین
کین کین کین کین
که کین کین کین کین
که کین کین کین کین

سواران و سواران
درین روزها در میان
انچه که در میان
روغن و آرد و روغن
چهارم و چهارم
در میان و در میان
آرد و روغن و روغن

Handwritten text in a cursive script, likely a list or index, written on a piece of paper pasted into the notebook. The text is partially obscured by the binding and the edge of the page.

[illegible][illegible]

جمله دایم بین ای صبح
 مجبور دیار ننگه در فاد
 چون در هوش فادان
 چون فادان در هوش فادان
 چون ننگه در فادان
 جان بحق پوست جگر
 چون کمان در میدان
 جان جویبار و فادان
 چنان در هوش فادان
 چون در فادان
 در فادان
 مرده صد ساله بر فادان
 این همه روی فادان

بانی که دعا کند که فرشته
بعد آن خوف هلاک نما
باشد که کشته آن فرشته
خرد نماید که اینک شد

[illegible]

2

...

...

三

10

10

از این کتاب

و اول انوار
نسبت یوسید
نزد انشد و
نزدت تو

سماوات و جہاں

گفت او گفت
 فرزندم که
 رفیق و یار
 حقیر شد که
 هر زنی در
 لشکر در
 نام رسالت
 نوشت اند

از حسن صمدی
در شهر و کربلا
از شکفت

از میان حبیب
نویس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

هر چه کردم حمله ناکرده
بچرخه بوسه نکرده
نام من در نامه نکرده
عفو کردم بکلی حرم نکرده
آه که من جفا نکرده
آن من بکرم نکرده
در دنیا هیچ بودم نکرده
آفرینا بر تو یاد اچ نکرده
کره هر موی تن نکرده
بیتنم بغیر نکرده
بعد از آن آمدگی نکرده
دختر شاه صحران نکرده
جز بود که نکرده
گفت و زد و دین نکرده
رو کسی دیگر نکرده
با دل خود نکرده
من بمرم نکرده
نمود که حقیقت نکرده
بعد از آن نکرده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

تا توانی در رضا نکرده
چو برین دنیا نکرده
ز آنکه در دنیا نکرده
او بعد از من نکرده
ضعف طلبان نکرده
قطب آن باشد نکرده
یا دمی ده در نکرده
باریت در نکرده
مچو به به نکرده
رو به نکرده
مرده پیش او نکرده
گفت و به نکرده
حمله از نکرده
از سر که جان نکرده
بسی سلام نکرده
کشتی نکرده
کشتی نکرده
شکر کنم نکرده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بشنو از باران آید
خاک از خاکل و سیر
میرا خرد او را در کرد
پس سالن کرد برین
گفت از هر دین بفرست
گفت بسیار کن تو بفرست
خبر و سیرت آن است
خبر و سیرت آن است
زیر پاشان در قه ارف
خارش و مالش را سیرت
که که خلو قیوم کن خیر
شیر در دین بفرست
حال از پاشان خبرت
ناکاهان اوز و سیرت
زیر پاشان خبرت
از عزا باز آمدن پاشان
پایه پاشان بسته بکار
می کشا و می کشا
آن خزان را دیدن کاشان

عاشق و حواری و در کمال
در عقبه رختی بفرست
کاشا می صاحب فرست
کر چه این فرست دینا
که می باید خبر این فرست
تا شود در کفر و فرست
در میان آخر سلطان
با او و فرست خبرت
که بوقت و خبر بفرست
پوز با کرد کاشان
از خبر را و پاشان
آرزو مند مریز
من چه خصم بفرست
تا ز با و وقت بفرست
رفت بکارها در پاشان
اند از هر حال افتاد پاشان
نعل بندان پاشان
تا برون کند بکارها
من بفرست و حواری

بشنو از باران آید
خاک از خاکل و سیر
میرا خرد او را در کرد
پس سالن کرد برین
گفت از هر دین بفرست
گفت بسیار کن تو بفرست
خبر و سیرت آن است
خبر و سیرت آن است
زیر پاشان در قه ارف
خارش و مالش را سیرت
که که خلو قیوم کن خیر
شیر در دین بفرست
حال از پاشان خبرت
ناکاهان اوز و سیرت
زیر پاشان خبرت
از عزا باز آمدن پاشان
پایه پاشان بسته بکار
می کشا و می کشا
آن خزان را دیدن کاشان

بشنو از باران آید
خاک از خاکل و سیر
میرا خرد او را در کرد
پس سالن کرد برین
گفت از هر دین بفرست
گفت بسیار کن تو بفرست
خبر و سیرت آن است
خبر و سیرت آن است
زیر پاشان در قه ارف
خارش و مالش را سیرت
که که خلو قیوم کن خیر
شیر در دین بفرست
حال از پاشان خبرت
ناکاهان اوز و سیرت
زیر پاشان خبرت
از عزا باز آمدن پاشان
پایه پاشان بسته بکار
می کشا و می کشا
آن خزان را دیدن کاشان

هر کسی را که بداند

بشنو از باران آید
خاک از خاکل و سیر
میرا خرد او را در کرد
پس سالن کرد برین
گفت از هر دین بفرست
گفت بسیار کن تو بفرست
خبر و سیرت آن است
خبر و سیرت آن است
زیر پاشان در قه ارف
خارش و مالش را سیرت
که که خلو قیوم کن خیر
شیر در دین بفرست
حال از پاشان خبرت
ناکاهان اوز و سیرت
زیر پاشان خبرت
از عزا باز آمدن پاشان
پایه پاشان بسته بکار
می کشا و می کشا
آن خزان را دیدن کاشان

عاشق و حواری و در کمال
در عقبه رختی بفرست
کاشا می صاحب فرست
کر چه این فرست دینا
که می باید خبر این فرست
تا شود در کفر و فرست
در میان آخر سلطان
با او و فرست خبرت
که بوقت و خبر بفرست
پوز با کرد کاشان
از خبر را و پاشان
آرزو مند مریز
من چه خصم بفرست
تا ز با و وقت بفرست
رفت بکارها در پاشان
اند از هر حال افتاد پاشان
نعل بندان پاشان
تا برون کند بکارها
من بفرست و حواری

بشنو از باران آید
خاک از خاکل و سیر
میرا خرد او را در کرد
پس سالن کرد برین
گفت از هر دین بفرست
گفت بسیار کن تو بفرست
خبر و سیرت آن است
خبر و سیرت آن است
زیر پاشان در قه ارف
خارش و مالش را سیرت
که که خلو قیوم کن خیر
شیر در دین بفرست
حال از پاشان خبرت
ناکاهان اوز و سیرت
زیر پاشان خبرت
از عزا باز آمدن پاشان
پایه پاشان بسته بکار
می کشا و می کشا
آن خزان را دیدن کاشان

هر کسی را که بداند

از آنکه در لب و دانه و در
بوی پیش هست و در
حمله زن در میان کاهزار
زن که در پیشش
وای آنکه عقل او داده بود
لاجرم مغلوبه شده بود
عقل جزو یاسن زده بود
جمله داده بصورت هم
وصف حیوانی او در
زک و بوی زن زان
نشسته محتاج مطهر
اسیران بود صبرای بود
صد دلیل از دین
شکل الوه مستلا
تا که بکلی شک کرده اند
که بنای جسد در جبهه
جز قریب یاسن اکل
معن را در کن با
چون که گویند ندارد

از آنکه در لب و دانه و در
بوی پیش هست و در
حمله زن در میان کاهزار
زن که در پیشش
وای آنکه عقل او داده بود
لاجرم مغلوبه شده بود
عقل جزو یاسن زده بود
جمله داده بصورت هم
وصف حیوانی او در
زک و بوی زن زان
نشسته محتاج مطهر
اسیران بود صبرای بود
صد دلیل از دین
شکل الوه مستلا
تا که بکلی شک کرده اند
که بنای جسد در جبهه
جز قریب یاسن اکل
معن را در کن با
چون که گویند ندارد

از آنکه در لب و دانه و در
بوی پیش هست و در
حمله زن در میان کاهزار
زن که در پیشش
وای آنکه عقل او داده بود
لاجرم مغلوبه شده بود
عقل جزو یاسن زده بود
جمله داده بصورت هم
وصف حیوانی او در
زک و بوی زن زان
نشسته محتاج مطهر
اسیران بود صبرای بود
صد دلیل از دین
شکل الوه مستلا
تا که بکلی شک کرده اند
که بنای جسد در جبهه
جز قریب یاسن اکل
معن را در کن با
چون که گویند ندارد

از آنکه در لب و دانه و در
بوی پیش هست و در
حمله زن در میان کاهزار
زن که در پیشش
وای آنکه عقل او داده بود
لاجرم مغلوبه شده بود
عقل جزو یاسن زده بود
جمله داده بصورت هم
وصف حیوانی او در
زک و بوی زن زان
نشسته محتاج مطهر
اسیران بود صبرای بود
صد دلیل از دین
شکل الوه مستلا
تا که بکلی شک کرده اند
که بنای جسد در جبهه
جز قریب یاسن اکل
معن را در کن با
چون که گویند ندارد

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

فصل في بيان
الاسماء والصفات
التي هي من لوازم
الوجودات

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

از برای این خواند

[illegible]

卷之四

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the top left corner of the right page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the middle right margin of the right page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the middle left margin of the right page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page, written in a cursive script.

خوف

Handwritten marginal notes in the top right corner of the left page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the middle right margin of the left page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the middle left margin of the left page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the left page, written in a cursive script.

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

آنکه کفر را بدین گونه
و آنکه در آید آسوده
مهری را که در کمال
کفر است که خواهی شد
کفر بخواند و ایمان
لکه نفس حق آن کلمات
کفر است که خواهی شد
یا در آن کلمات
چون در کلمات
نفس شیطان را خواهی شد
و یکی قصه سرای
خواستی به بود
یا تو ای کفر که در
نور کفر است که خواهی شد
پاره که با کفر خواهی شد
آنکه از کفر خواهی شد
چون که کفر خواهی شد
صلح است که خواهی شد
هم خلق که در کفر خواهی شد

کفر شیطان از راه کفر

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

بود در کفر که خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد
کفر که از کفر خواهی شد

کفر که از کفر خواهی شد

کفر که از کفر خواهی شد

[illegible][illegible][illegible]

Handwritten manuscript page from the Voynich manuscript, showing dense script in two columns.

۱۲۵

2114

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, written in a cursive script.

Main body of handwritten text on the right page, organized into two columns. The script is a historical Persian cursive.

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page.

Extensive handwritten marginal notes along the right edge of the right page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page.

Main body of handwritten text on the left page, organized into two columns. The script is a historical Persian cursive.

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the left page.

Extensive handwritten marginal notes along the left edge of the left page, continuing the text or providing commentary.

دلم بدم خوش نهنگی
 روی نهاد به پیش
 آتش آن عشق لعل
 عشق بارجمی جانم
 از جادوی هم جادوی
 ماند خاکسجده شمع
 پیر انداخت پند از
 ضد و شکر میزدان
 تا مصدر رسد و تعلق
 بر صبر و عکس آن
 حسن باطن اسطیفا
 وقت بخیزد و ام یلغی
 او کشش می بیند
 از پس آن برده از
 سنگ انداخته سوزی
 ز آنکه جاری شد از
 آنجق حق بر دین
 کوه خورشید و ماه و ستاره
 سوزانند و در شمع
 کوه خورشید و ماه و ستاره
 سوزانند و در شمع

کوه خورشید و ماه و ستاره
 سوزانند و در شمع

مرد اسرار

کوه خورشید و ماه و ستاره
 سوزانند و در شمع

کوه کوه شربت کوه
 باده از شیشه شربت
 بنیان از دیده لعل
 است سر کاسه لعل
 یا خنجر لعل لعل
 است کلاه و کلاه
 تختی از لعل لعل
 او نهان و آشکار
 تبصر بطل و لعل
 این زبان از لعل
 که تخته شادی و شمع
 که کوه از لعل
 اشهد که بر جوی
 خال بر جوی
 هر که بود که جوی
 پیش چو بیا که جوی
 جادو و زم بوم
 لعل که بود از لعل
 جان کل خرا که جوی
 بود از لعل و جوی
 کوه کوه شربت کوه
 باده از شیشه شربت
 بنیان از دیده لعل
 است سر کاسه لعل
 یا خنجر لعل لعل
 است کلاه و کلاه
 تختی از لعل لعل
 او نهان و آشکار
 تبصر بطل و لعل
 این زبان از لعل
 که تخته شادی و شمع
 که کوه از لعل
 اشهد که بر جوی
 خال بر جوی
 هر که بود که جوی
 پیش چو بیا که جوی
 جادو و زم بوم
 لعل که بود از لعل
 جان کل خرا که جوی
 بود از لعل و جوی

کوه کوه شربت کوه
 باده از شیشه شربت

کوه کوه شربت کوه
 باده از شیشه شربت

کوه کوه شربت کوه
 باده از شیشه شربت

جود دل انساناں میں ہے
جو دل انساناں میں ہے
جو دل انساناں میں ہے

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the date 1040.

Handwritten text in the main body of the right page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Small red rectangular stamp or seal on the right margin.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

Handwritten text in the main body of the left page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Small red rectangular stamp or seal on the left margin.

جالینوس
 تا تو بر این حدیث رسیدی
 نیست خرم و در این حدیث
 همه کی رسد در این حدیث
 جانی که نیست در این حدیث

Handwritten text in Arabic script, likely a library stamp or inventory record, mentioning "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (Date).

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or document, with some text written in red ink (rubrication). The text is dense and appears to be a list or a series of entries, possibly related to a historical or scientific record. The script is cursive and typical of the Ottoman or Persian periods.

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

بمیزان بارش عشق آن ایوان و بام
چو بر دوازده ضلع آن صلبت و سکن
تا که از قف مار و قفس آن تو
مش آید از این ترانه

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

از نظرهای خفا که در کتاب است
ای ضیا الحق حاتم الدین سیما
مشق و راسخ مشروح در
ناحوش جمله عقل جان شوند
هم بسی قیام روح آسایند
با دهرین در جهان بچرخند
چون خورشید و ایام در جهان
تغییر از لطف خیر و یزد
ایضا از چشم بدنه مراب دم
چرخ بر سر ذکر حال دیگران
این جهان نه هم درستان و ذرات
صد دل و جان عاشق صانع شد
خود یکی بو طایفه آن عم رسول
چرخ کو بند مرید کشف خود
گفت او را یک شهادت کوچه
گفت لیکن فانی کرد از سماع
من بمانم در زبان این عرب

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

از لولین ختم و در این کتاب است
هم از کتاب این کتاب در این کتاب است
استلام میگفت آه القیاس
تا یکی بن استلام با رب مکن
آشتی ام لاخری وقت پیش
این کتاب که در این کتاب است
بنکار از من چهل نامور را
همچو آن اصحاب کف از باغ خود
حقه باشم بر زمین یا برین
هم بتقلب قوت اذات الیمین
صد هزاران سال بودم در بطار
ثغر موشم شدت آن وقت و حال
هم زین چرخ چرخ چار شاخ
شیران آیا ما ضیای خود
جله عالمه زانتیارت هست خود
تا دهان و شیری و طر هستند

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

فصل در حدیث بر این معنی
رفته دی شب بخانه کله از مینان آمد می کرد

رفته دی شبخانه بکشد از مینان آمدن کرد

وامزدون بادشاه بامر او نقصان در راه ایاز
ساخته است و مریت و مریت و خاکه اور اسان

جوزا سران اخه چندان
کین ایا رتونا درین جز
شاه بهر دست ایا بی
کار وانی دینار دودا لک
روپرس ازا کار وانی هر
دفعه بر سپید با یکدور
دیگر با یکدفعه دوا ایلا
دفعه وار که گفت است
ماند حیران گفت ای پسر
باز اندک گفت از خشنوت

در این کتاب که در این کتاب

چند سحر و جادو و کلاه
مرزا می گوید که در
عربستان اندر نه راه در
که نباشد یاری و یار
هر که می داند که باشد
که نباشد یاری و یار
این صیقل و شکر است
حق ز هر چه نیست
او گفت که ای کلاه
بشور با چاک و صفا
بعد از آن گفت که ای کلاه
مالا شام است اما پیش
گفتن صطرم و حال
صیقل بر سحر و جادو
گفتن صیقل و جادو
و در هر وقت هر چه
مرغ و مرغ و مرغ و مرغ
جوز خود را که اندر مرغ
بعد از آن که جادو

چند سحر و جادو و کلاه
مرزا می گوید که در
عربستان اندر نه راه در
که نباشد یاری و یار
هر که می داند که باشد
که نباشد یاری و یار
این صیقل و شکر است
حق ز هر چه نیست
او گفت که ای کلاه
بشور با چاک و صفا
بعد از آن گفت که ای کلاه
مالا شام است اما پیش
گفتن صطرم و حال
صیقل بر سحر و جادو
گفتن صیقل و جادو
و در هر وقت هر چه
مرغ و مرغ و مرغ و مرغ
جوز خود را که اندر مرغ
بعد از آن که جادو

چند سحر و جادو و کلاه
مرزا می گوید که در
عربستان اندر نه راه در
که نباشد یاری و یار
هر که می داند که باشد
که نباشد یاری و یار
این صیقل و شکر است
حق ز هر چه نیست
او گفت که ای کلاه
بشور با چاک و صفا
بعد از آن گفت که ای کلاه
مالا شام است اما پیش
گفتن صطرم و حال
صیقل بر سحر و جادو
گفتن صیقل و جادو
و در هر وقت هر چه
مرغ و مرغ و مرغ و مرغ
جوز خود را که اندر مرغ
بعد از آن که جادو

چند سحر و جادو و کلاه
مرزا می گوید که در
عربستان اندر نه راه در
که نباشد یاری و یار
هر که می داند که باشد
که نباشد یاری و یار
این صیقل و شکر است
حق ز هر چه نیست
او گفت که ای کلاه
بشور با چاک و صفا
بعد از آن گفت که ای کلاه
مالا شام است اما پیش
گفتن صطرم و حال
صیقل بر سحر و جادو
گفتن صیقل و جادو
و در هر وقت هر چه
مرغ و مرغ و مرغ و مرغ
جوز خود را که اندر مرغ
بعد از آن که جادو

عالم

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text from the previous page, showing dense cursive script.

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خواجه گل به خواهر بد فاقه
زین کدر کنایه کفر شد
باز آمد جان در حوی
می خورم دخت دامن کشید
نوبه بار و کوسه لایه
هر چاریت کشید و ببرد
زان شراب لعل جان جان
باز چنگل کت خرم دل فرود
نفرستان خرم بود
گل لعلی با لالی بار شد
کمر خرم خاتون عزت شد
قرب پیش خرم خلایک
بوی جانی سوی جانی رسید
از سوی علاج آمد مصطفی
چو که صدق از لالام در
باز کرد این صدق و افعال را
کف حال از لالای بار
کان فلک بیای چو فلک
باز سلطان لاله ای جان
بر هر اشیا سیم بصیر
خلق از خلق خوش بود
باز آمد شاه مار کوی
نورین به شکر میوند
فرستاد با سبیل خور
رخت را اشک و خور
لعل اندر لعل افروخت
خجند فم چشم بدست
تا آمد جان چرخ یاری
زخم خارا و کحل کلان
جان جسم کلش اقبال
جان من است و خزان
بوی یار مهربان رسید
بر لالش خند آمد
این شند از نوید دوست
باز کرد این صدق و افعال را
کف حال از لالای بار
کان فلک بیای چو فلک
باز سلطان لاله ای جان

پس رو بیا آمد دوست
عشق بینا یان بود برکان
ز آنکه کار نادر بود
هر که قلبی را کند ناکان
عاشق و معشوقه در
عشق را یکتا خور
مصطفی بن خورشید
سستم چون یافت چرخ
مصطفی کفش اکو تو
هر که که بداد می خور
کوانسیر الله فی الاصل
دست کرد مصطفی صدق با حور
شتر عشق و کلین با ششم بال از صبر
مصطفی کفش کدی اقبال
تو که کیم باش می بین
کف خدمت کیم رخت
کف خود که کف لاله
عقل و ایمان از تو
الچنان زیت دید و ارا
زوسیه روی با خاق
لاجرم هر روز باشد شوق
مرحبا ای کان دل کشید
و ادود ز با کان
مانده ماهی رفتن کز کان
افروخت دست خفا
دعوت از کشت کف
هر سببش را کشید
گفتان بند مراد
در زبان حید ظاهر
سرخ خشم عدل شد
دست کرد مصطفی صدق با حور
شتر عشق و کلین با ششم بال از صبر
مصطفی کفش کدی اقبال
تو که کیم باش می بین
کف خدمت کیم رخت
کف خود که کف لاله
عقل و ایمان از تو
الچنان زیت دید و ارا

در مدد دایم که سازند
چند اندم از مدد صدقیت
از دستان او بران ایستاد
نمی یابم حکم چون است
بجوان ستم که ایستاده
سپید کرده خوانم
بجنان که چشمه چشم بود
از پیه آن یاد دادم
در چاه کوش ادعای حق
از باد است خردم
گفت که رخت نمی ببرد
از عشق و از مدد صدقیت
کف صدقیت که با صدق
از سپید دل به شکر
سورساده بیاورم
بجنان که مانده ای که
چال صدمه برستانم
از کرده استیغ و رافتم
که برین ترون بدهی
خداوند وجود شکا شکر
صدیق منولت درین عقد

خداوند وجود شکا شکر
صدیق منولت درین عقد
خداوند وجود شکا شکر
صدیق منولت درین عقد

محو الظالم از هر حال
اعدان که از مدد سلطان
شد خلاصی در جهان آید
حق بدیدار است مدد
تا بری بپوشد و بپوشد
مصطفی اش که کار خود
چون کسی که بر کس زد
ماهی زده در بحر و تار
آن خطای که گفتند
دو زبانش کرد کار
خود تو داف که آن کار
صنع من اجله اجلی هر
خدا بزدان با اثر حق
که که تا هزار قدر محول
چون غلام بود محول
که پست و حق را شد
ما تبت مصطفی یا صدیق که ترا هستت که در
گفتای صدیق که گفت
گفتاد و بندگان کویت
کردش که از من بر کرد

خداوند وجود شکا شکر
صدیق منولت درین عقد
خداوند وجود شکا شکر
صدیق منولت درین عقد

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, including the word "مجلس" (Majlis) and other illegible script.

Handwritten text in the upper section of the right page, starting with "خبرای مدبره اقبال" and "ای در حلقه بر کشید".

Handwritten text in the lower section of the right page, starting with "فصل هلال که بنده محض بود خداوند" and "نه از عجز بنده که لغات و معانی".

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page, written vertically.

Small handwritten notes at the bottom of the right page, including "سایه سیده امیر" and "نایب دارم ایام بدو".

Handwritten marginal notes in the top left corner of the left page, including the word "مجلس" (Majlis) and other illegible script.

Handwritten text in the upper section of the left page, starting with "ایک سلطان ملاطین" and "که بود در زلفی از نظر".

Handwritten text in the lower section of the left page, starting with "از قضا و جور که خورشید" and "که بر او یک کاذب".

Small handwritten notes at the bottom of the left page, including "سایه سیده امیر" and "نایب دارم ایام بدو".

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the left page, written vertically.

در این مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
دفعه پنجم بوقت برود
بود از آن خطم و زلفش
بوی پندیده بود آن شهر
سویبایان باشد از آن
بخت از آن شهر خوشتر
فهر کرد در دفتر امانت
اندک و اندک از آن بوی
از میان بای ستوران
پس از آن که از آن غزل
پس از آن که از آن غزل
کفتیاد با آن شهر خوشتر
کفتیاد با آن شهر خوشتر
چون بود آن شهر خوشتر
چون بود آن شهر خوشتر
در میان آن که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
کدام که در پیش از آن
چون بود آن شهر خوشتر
چون بود آن شهر خوشتر
چون بود آن شهر خوشتر
چون بود آن شهر خوشتر

آن سال در آن روز که
از روی او نماند از آن

در آن کوید شیشه ندرت
در نای کویدای عجز
دگر نماند هیچ و آنکه
حقاقت بود بر خط و پاک
پس چنانچه در آن روز
خلقت طفل از آن شهر
خلقت از آن شهر خوشتر
نخستین از آن شهر خوشتر
بر دو و یک چون که در آن
نکته کردی بر خط و پاک
اول از آن شهر خوشتر
ز یک سبز و زردی آن
و اسان او بود که در آن
ساخت و ساخته می شد و پدید می آمد
بود که پدید می آمد
چون بر سر خط و پاک
درخت دندانها چون
عشق شوقی از آن شهر خوشتر
مرغی و هنگام و راه آن
چون سرگشته در آن بخت مرده
چون سرگشته در آن بخت مرده

چون سرگشته در آن بخت مرده
چون سرگشته در آن بخت مرده

خوش بوی ما قوت بخور
طبع از دایم می رسد
بجو کرد که گویای دور
لیکله نصد دشتی سر
و رفتی شدی طایفه
ان شتار شادی نیست
که کشاید صبر کرد
صبر کل را خازن بود
کریشان خاص و صبر
دالک او از اصبحت
صبر بوی صبر بود
کرد به باشد با عاقل
از فراوان محو کا
بالین که لا اصبحت
کاشتی انده بیا که
در فراقش بریم و
پیش جان خندان
خوبهای بنیاد پرو
بروز به هر صفت
کرده خرم بود
خفا از خود
چون که صبر
صبر کردی الف
خوبی بوی صبر
لا حرم نهانند
چون نه صبر
صبر بوی صبر
جزی او که خور
ن بدی را زنده

خوش بوی ما قوت بخور
طبع از دایم می رسد
بجو کرد که گویای دور
لیکله نصد دشتی سر
و رفتی شدی طایفه
ان شتار شادی نیست
که کشاید صبر کرد
صبر کل را خازن بود
کریشان خاص و صبر
دالک او از اصبحت
صبر بوی صبر بود
کرد به باشد با عاقل
از فراوان محو کا
بالین که لا اصبحت
کاشتی انده بیا که
در فراقش بریم و
پیش جان خندان
خوبهای بنیاد پرو
بروز به هر صفت
کرده خرم بود
خفا از خود
چون که صبر
صبر کردی الف
خوبی بوی صبر
لا حرم نهانند
چون نه صبر
صبر بوی صبر
جزی او که خور
ن بدی را زنده

چرا بشیر با که هلال
محلی است از ان شهر
مال از ان سوی طایفه
باز کرد اکنون و
بجو کرد که گویای دور
لیکله نصد دشتی سر
و رفتی شدی طایفه
ان شتار شادی نیست
که کشاید صبر کرد
صبر کل را خازن بود
کریشان خاص و صبر
دالک او از اصبحت
صبر بوی صبر بود
کرد به باشد با عاقل
از فراوان محو کا
بالین که لا اصبحت
کاشتی انده بیا که
در فراقش بریم و
پیش جان خندان
خوبهای بنیاد پرو
بروز به هر صفت
کرده خرم بود
خفا از خود
چون که صبر
صبر کردی الف
خوبی بوی صبر
لا حرم نهانند
چون نه صبر
صبر بوی صبر
جزی او که خور
ن بدی را زنده

چرا بشیر با که هلال
محلی است از ان شهر
مال از ان سوی طایفه
باز کرد اکنون و
بجو کرد که گویای دور
لیکله نصد دشتی سر
و رفتی شدی طایفه
ان شتار شادی نیست
که کشاید صبر کرد
صبر کل را خازن بود
کریشان خاص و صبر
دالک او از اصبحت
صبر بوی صبر بود
کرد به باشد با عاقل
از فراوان محو کا
بالین که لا اصبحت
کاشتی انده بیا که
در فراقش بریم و
پیش جان خندان
خوبهای بنیاد پرو
بروز به هر صفت
کرده خرم بود
خفا از خود
چون که صبر
صبر کردی الف
خوبی بوی صبر
لا حرم نهانند
چون نه صبر
صبر بوی صبر
جزی او که خور
ن بدی را زنده

Handwritten marginal notes at the top of the right page, written diagonally.

Main body of handwritten text on the right page, arranged in two columns.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, written diagonally.

Main body of handwritten text on the left page, arranged in two columns.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

پس

مرکتے

...

1

2

٧٠

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در اقصای زمین
رویدان از
شکلی است بادی
سخت جانی
دارد چنان
شکل که نیاید

[illegible]

در دل در آتش را بدمید
صفت جان تو کشتی شد
کی توان اندوختن و دور کردن
که بپوشا خورشید را
با غما از خنده آلاست
تا ز صدف من بپوشد
چون علی سر از چو کلاه
بر ستم را قهر چاه او لیکن
خبر چه باشد خنده بر رخسار
و آنکه آن کرد فرستاده
را که ما غم را بر هم کردیم
از من غم شده یا تو غم را
از خرد و از برین غم را
در شری که بچند تار
خواجه را از برین سلف
ایکبار از چو کلاه
که همه دایم زویران
پس بی پند معنی و مو
چکان نه پند بر انداخته

بابت خنده چه خواهد
نغمه یا نا کوفت ابد
ای صفا و لطیف عالم
صد کرد ستم را بکشد
در که لعلها کلاست
عمرم ز دست او رخت
چون خوارم ز سرش
چون از اخلاص او کینه
ست کشم خورشید بر رخسار
بر کف من نه شالین
شکر کو با تن تو کف
از خنده راه ای فقیه
که مرا بر پای آفتاب
یاد سبک که بچند آید
دره ای ساقی بوی گل
خوشتر بر ماسالی
مات و لایق و ماسطه
از سر و سالک ای دل
اندر آفتاب چه بیند

در دل در آتش را بدمید
صفت جان تو کشتی شد
کی توان اندوختن و دور کردن
که بپوشا خورشید را
با غما از خنده آلاست
تا ز صدف من بپوشد
چون علی سر از چو کلاه
بر ستم را قهر چاه او لیکن
خبر چه باشد خنده بر رخسار
و آنکه آن کرد فرستاده
را که ما غم را بر هم کردیم
از من غم شده یا تو غم را
از خرد و از برین غم را
در شری که بچند تار
خواجه را از برین سلف
ایکبار از چو کلاه
که همه دایم زویران
پس بی پند معنی و مو
چکان نه پند بر انداخته

چون صد صفت بر تو نهاد
که جوی خواهی که لایق
خنده زدن خورشید را
خود را بپوشا خورشید را
اشتهای کو که بچند آید
با مکده و پند تو خنده
کشتی فرجام خوش و دور
از شلو و ز برین خنده
اشک ز دیده خنده
بر ستم را زان خنده
دام و لان و کشتی
او فدا و از وی خنده
خبر و با شکر و خنده
بالا طبلت و خنده
در چن کاه و خنده
مکر و زویری که کمال
عادلان و خنده
کوهر کار معروف
بخش و خنده

چون صد صفت بر تو نهاد
که جوی خواهی که لایق
خنده زدن خورشید را
خود را بپوشا خورشید را
اشتهای کو که بچند آید
با مکده و پند تو خنده
کشتی فرجام خوش و دور
از شلو و ز برین خنده
اشک ز دیده خنده
بر ستم را زان خنده
دام و لان و کشتی
او فدا و از وی خنده
خبر و با شکر و خنده
بالا طبلت و خنده
در چن کاه و خنده
مکر و زویری که کمال
عادلان و خنده
کوهر کار معروف
بخش و خنده

چون صد صفت بر تو نهاد
که جوی خواهی که لایق
خنده زدن خورشید را
خود را بپوشا خورشید را
اشتهای کو که بچند آید
با مکده و پند تو خنده
کشتی فرجام خوش و دور
از شلو و ز برین خنده
اشک ز دیده خنده
بر ستم را زان خنده
دام و لان و کشتی
او فدا و از وی خنده
خبر و با شکر و خنده
بالا طبلت و خنده
در چن کاه و خنده
مکر و زویری که کمال
عادلان و خنده
کوهر کار معروف
بخش و خنده

چون صد صفت بر تو نهاد
که جوی خواهی که لایق
خنده زدن خورشید را
خود را بپوشا خورشید را
اشتهای کو که بچند آید
با مکده و پند تو خنده
کشتی فرجام خوش و دور
از شلو و ز برین خنده
اشک ز دیده خنده
بر ستم را زان خنده
دام و لان و کشتی
او فدا و از وی خنده
خبر و با شکر و خنده
بالا طبلت و خنده
در چن کاه و خنده
مکر و زویری که کمال
عادلان و خنده
کوهر کار معروف
بخش و خنده

کوه کعبه را و بر او آرد
سه فشانند و زین و زین
شیر و از شیر آن سه تکه
جز و سوی کل و طلا و نیت
جان شمع و جان و نیت
زهد اندر کاشتن و نیت
پس بر تاشند و نیت
آمر و صلو و نیت
شاه امروزه و نیت
چرخانی بنده و نیت
که ترا حقیقت بکشند
ای هر چه آن که حقیقت
تفت برویش و نیت
تا قیامت تفت بروید
طیلس و نیت
اسما نهانیده و نیت
ز آنکه گشت بر تو نیت
کس نبود و نیت
کرم بودی و نیت

بیم سوختن باغچه امیر
سکن نور ماه و نیت
تو که نیت و نیت
که کند و نیت
مهر و نیت
مهر و نیت
جان او نیت
کاشتن و نیت
پوست و نیت
پس چه ماند و نیت
بعد از نیت
کو کند و نیت
تفت و نیت
مهر و نیت
سک و نیت
شیر و نیت
جمله و نیت
هیت و نیت
در و نیت

چون تو آمد ساختن و نیت
یا قوت و نیت
از نیت و نیت
شیر و نیت
تا نیت و نیت
تو نیت و نیت
که نیت و نیت
صد و نیت
لیکن و نیت
دیدش و نیت
از نیت و نیت
خواهد و نیت
بعد از و نیت
کان و نیت
از نیت و نیت
اشتران و نیت
من و نیت
حام و نیت
جفت و نیت

ز و نیت
بر و نیت
مار و نیت
هم و نیت
لیکن و نیت
پیش و نیت
تا نیت و نیت
گفت و نیت
بیم و نیت
آید و نیت
بر کشت و نیت
آن و نیت
کر و نیت
س و نیت
تا نیت و نیت
جان و نیت
جان و نیت

چون تو آمد ساختن و نیت
یا قوت و نیت
از نیت و نیت
شیر و نیت
تا نیت و نیت
تو نیت و نیت
که نیت و نیت
صد و نیت
لیکن و نیت
دیدش و نیت
از نیت و نیت
خواهد و نیت
بعد از و نیت
کان و نیت
از نیت و نیت
اشتران و نیت
من و نیت
حام و نیت
جفت و نیت

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم".

ای بکرده بارها عیار را
تک مارا تا نیا بالین
این دعا تو مرا که زاندا
چرخ چنان چرخ را نشود
قطعه زان زین و چرخ
ای چرخ ست از دعا کلاه
ان که ست مانع ابرایش
خوش نامور و خوش چرخ

از ازان دادن عافیت
اند برین بود او که امان
کشف شدن شکال امان
کی کشف شد که اندک
در کان زد گفت او که
صفت تو اسمن بر نشسته
در کان نه تیر بریدن
زور بکار بر تری حود
تو که نه تیر بر تیر
صید زد که تیر دور
وز جین که اسمن حود
کو بدو کور اسمن حود

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

زانکه طفل خرد را مادر
داستان از سه ساله سلطان
موتی یافتند و تمام حود
باز داد و سلطان حود
یک حکایت بنویسند
آن حود موتی را که
باز داد و تمام حود
مرغزی را زان حود
در قفس افتاد و حود
کرده شب خیز و حود
مانده در کور حود
جو کشته شد و حود
چرخ مرغان حود
یک یک بریدن حود
سوی آن کز یادان حود
جو کز حود حود
ساز حود حود
عرشه و حود حود
اندر حود حود

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

گفت تمام آن بود که در دنیا
 ملک حق و حلاله قسم است
 این اسد غالب بیکم چنان
 قصدشان آنکه اولیای عالم
 بود مغلوب و بظلمت و
 بخشیدن آن به بیچاره
 روی شستند و با قهر
 یکبارگی هر کسی را در هر
 موضع و هر جای که بود
 بلکه هر جا که بود آستان
 این سخن پایان ندارد و هر
 آن یکی که شاکر هر که در
 هر خوابش بر سر راه خود
 آنکه اندر عقل و آقا خود
 چوین آمد جان بر آید و
 عاقلان را چون عاقلان
 پس چون آمد آنکه در دنیا
 گفته آمد موسی که در دنیا
 در دنیا موسی شکر آنکه

کرد صفت بر هر دو و جدا
 قسم دیگر را در هر دو
 که نبود بی نیستان که
 شب و روز نه توانی کرد
 گفت سعادتی که حاصل
 با امداد از خویش را داشتند
 داشتند از هر دو و جدا
 سوی هر دو خویش را داشتند
 جمله داد و ستد و اطعام
 هست و آتش و ناله و
 بر و هم کردند اندام را
 این دیداد و در هر دو
 قسم هر مفضل را افضل
 خود را در جمله خود بود
 باقی را پس بود تیار و
 پس معنی این جهان باقی بود
 تا که باشد روح او که در دنیا
 که به پند دیند از هر دو
 هر دو مان که شکر آنکه

در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه

بعد از آن از تبار او که
 من شدم با او چنان
 خود چوهای عالم آسمان
 هر کسی از برای هر کس
 که فرو نداشتند هر کس

حکایت اشقیا که در راه بنده کاه افتاد
 است و کاه و چوبی
 گفت معنی آنکه در دنیا
 لیک هر که باشد پیش
 که اگر بر مقدم و آتش
 که جبهه پیاوردن در دنیا
 یا در آن کوئی که در دنیا
 خدمت شیخی که در دنیا
 خیرشان از این بود

با خند از هر دو و جدا
 هیچ کس از ما نماند
 این علف و لاله و
 آتش از مصطفی است
 در دو موضع پیش پادشاه
 یا در آن کوئی که در دنیا
 عام نماند بی نیستان
 قبضه از آن که در دنیا

آن
 سوی جامع می شد که
 آن که در دنیا
 در دنیا موسی شکر آنکه
 خون چکان که در دنیا

در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه

در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه
 در دنیا موسی شکر آنکه

از هر مردان برین ایام
لایق و فاضل و فاضل
ای سلیم کولها پس اند
پس بکشدش که آنکه پس
گفت چون فو و فو و فو
تو خود از امر تو سر کنی
تو هیچ چیز از من سر کنی
من خرابی بسیار چو کنی
پس بکشدش که و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
در گذر از فضل از فضل
هر این امر و مان و مان
سامریان هر چه بود کرد
چو کشید از کیمیا فو و فو
پس بکشدش که و آنکه
خود هر آنکه از آنکه
ای لیست کننده و لیست
چون لیست کننده و لیست

از هر مردان برین ایام
لایق و فاضل و فاضل
ای سلیم کولها پس اند
پس بکشدش که آنکه پس
گفت چون فو و فو و فو
تو خود از امر تو سر کنی
تو هیچ چیز از من سر کنی
من خرابی بسیار چو کنی
پس بکشدش که و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
در گذر از فضل از فضل
هر این امر و مان و مان
سامریان هر چه بود کرد
چو کشید از کیمیا فو و فو
پس بکشدش که و آنکه
خود هر آنکه از آنکه
ای لیست کننده و لیست
چون لیست کننده و لیست

از هر مردان برین ایام
لایق و فاضل و فاضل
ای سلیم کولها پس اند
پس بکشدش که آنکه پس
گفت چون فو و فو و فو
تو خود از امر تو سر کنی
تو هیچ چیز از من سر کنی
من خرابی بسیار چو کنی
پس بکشدش که و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
در گذر از فضل از فضل
هر این امر و مان و مان
سامریان هر چه بود کرد
چو کشید از کیمیا فو و فو
پس بکشدش که و آنکه
خود هر آنکه از آنکه
ای لیست کننده و لیست
چون لیست کننده و لیست

هر که مالی میزدان نماید
راه جبهه راه داده شود
هر که میزید عالی زان
هم میزد و میزد و میزد
کره اشارت از آنکه
تا که ما از این عهده
بعد بکشدش که و آنکه
که ندیده بود و نقل
و اینها وستان و کلاغ
ایچنان خندان که در
که ز و ز و ز و ز و ز
باز از مرد و لیست
و هم در و هم خیال
که دل شد و بر هر چه
پس بکشدش که و آنکه
این شد و مان و مان
گفت و ز و ز و ز و ز
گفتن در ده شینه
که کسی خواهد که از در روز

از هر مردان برین ایام
لایق و فاضل و فاضل
ای سلیم کولها پس اند
پس بکشدش که آنکه پس
گفت چون فو و فو و فو
تو خود از امر تو سر کنی
تو هیچ چیز از من سر کنی
من خرابی بسیار چو کنی
پس بکشدش که و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
در گذر از فضل از فضل
هر این امر و مان و مان
سامریان هر چه بود کرد
چو کشید از کیمیا فو و فو
پس بکشدش که و آنکه
خود هر آنکه از آنکه
ای لیست کننده و لیست
چون لیست کننده و لیست

از هر مردان برین ایام
لایق و فاضل و فاضل
ای سلیم کولها پس اند
پس بکشدش که آنکه پس
گفت چون فو و فو و فو
تو خود از امر تو سر کنی
تو هیچ چیز از من سر کنی
من خرابی بسیار چو کنی
پس بکشدش که و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
در گذر از فضل از فضل
هر این امر و مان و مان
سامریان هر چه بود کرد
چو کشید از کیمیا فو و فو
پس بکشدش که و آنکه
خود هر آنکه از آنکه
ای لیست کننده و لیست
چون لیست کننده و لیست

از هر مردان برین ایام
لایق و فاضل و فاضل
ای سلیم کولها پس اند
پس بکشدش که آنکه پس
گفت چون فو و فو و فو
تو خود از امر تو سر کنی
تو هیچ چیز از من سر کنی
من خرابی بسیار چو کنی
پس بکشدش که و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
خواب و بیدار و آنکه
در گذر از فضل از فضل
هر این امر و مان و مان
سامریان هر چه بود کرد
چو کشید از کیمیا فو و فو
پس بکشدش که و آنکه
خود هر آنکه از آنکه
ای لیست کننده و لیست
چون لیست کننده و لیست

در جواب از آنجا که در این کتاب

دعای و قضا
اصول اینها را
در وضع و وضع
کلمه بود با کمال

卷之四

卷之四

از فاس به سوی سبزه

بسم الله الرحمن الرحيم

و تو محله
 مراد از این
 شومرکاو
 است عیاق
 اندیشه
 ای که گو
 شود آقا ام
 خالصه
 بدین
 له می خندد
 بهار بود
 قاصد
 در دلاهی
 دعا لای کل
 انوار
 فضا رخ
 دیوان
 نیز کن
 نیکوکار
 رخ و چادر
 زلف
 زلف

و منی که بر
ایدا فشرده
نگرد در ایتعا
آنکه عمار
بشیر است
سلحبا در خفا
ن بنا شده
اسم بش
و خیر که آنک
استفایر که
ایلو س
دهوار او
کاک واک ک
فتانکه ک
نیا را د
من گردد
دانش از
ام فند در
ان و شیم
و منی که
ایدا فشرده
نگرد در ایتعا
آنکه عمار
بشیر است
سلحبا در خفا
ن بنا شده
اسم بش
و خیر که آنک
استفایر که
ایلو س
دهوار او
کاک واک ک
فتانکه ک
نیا را د
من گردد
دانش از
ام فند در
ان و شیم

[illegible][illegible]

راجع
 عذر
 مشوا
 گفت
 این
 گفت
 بی
 ان
 شد
 گفت
 گفت
 می
 و
 نا
 چ
 ک
 تا
 خاص
 ما

[illegible][illegible]

卷之四

10

را در کویان با زبان بی زاری
آن اشعور بخت این بخت
چون طقازد لاشه و
یار با یار چون شمشیر
نوح محض نیست عیال
مادی رحمت یار اندر
بخت اندر در دریا بخت
خشم را باد و فای و باد
زانکه کرد در خم نهال
تا بگوید و بگوید شاد
چون شد و نام نظم و نوا
نام هر چه چنانکه است
فانی بکفایتی زبان از بخت
آنچنان ناچاره ایستاد
نوح به صد که راه
لعل او کو بار یا فای
و عطر لا نام و خنده
ز آن کانی جو و شیشه
طفل نو زاده شو و خیر

بجای آنکه در ساله صله شاد و آید
بسته نطق از این بخت
صد هزاران لوح و سحر
را در کشش غایب و شکار
مصطفی بخت و شاد و شاد
چشم اندر بخت که شاد
کرد مستی و زبان از بخت
چشم هزاران بار با عیال
کان نشاند که در بخت
ناطقه او علم که شاد
از صیفه دل و بخت
جمله را خاصیت و بخت
لی چنانکه جز بخت
بود هر دو ریش و بخت
این ساله خرد و بخت
بلک بخت و بخت
آب نطق از آن بخت
حکایت از بخت و بخت

بجای آنکه در ساله صله شاد و آید
بسته نطق از این بخت
صد هزاران لوح و سحر
را در کشش غایب و شکار
مصطفی بخت و شاد و شاد
چشم اندر بخت که شاد
کرد مستی و زبان از بخت
چشم هزاران بار با عیال
کان نشاند که در بخت
ناطقه او علم که شاد
از صیفه دل و بخت
جمله را خاصیت و بخت
لی چنانکه جز بخت
بود هر دو ریش و بخت
این ساله خرد و بخت
بلک بخت و بخت
آب نطق از آن بخت
حکایت از بخت و بخت

روز و شب و شوق و شوق
بختان از بخت و بخت
این کفایت با عیال و بخت
در دل و شوق و بخت
در دل و شوق و بخت
بر یک شوق و بخت
چشم اندر بخت و بخت
آن کانی که عیال و بخت
در بخت و بخت
بختان رحمت که در بخت

بجای آنکه در ساله صله شاد و آید
بسته نطق از این بخت
صد هزاران لوح و سحر
را در کشش غایب و شکار
مصطفی بخت و شاد و شاد
چشم اندر بخت که شاد
کرد مستی و زبان از بخت
چشم هزاران بار با عیال
کان نشاند که در بخت
ناطقه او علم که شاد
از صیفه دل و بخت
جمله را خاصیت و بخت
لی چنانکه جز بخت
بود هر دو ریش و بخت
این ساله خرد و بخت
بلک بخت و بخت
آب نطق از آن بخت
حکایت از بخت و بخت

بجای آنکه در ساله صله شاد و آید
بسته نطق از این بخت
صد هزاران لوح و سحر
را در کشش غایب و شکار
مصطفی بخت و شاد و شاد
چشم اندر بخت که شاد
کرد مستی و زبان از بخت
چشم هزاران بار با عیال
کان نشاند که در بخت
ناطقه او علم که شاد
از صیفه دل و بخت
جمله را خاصیت و بخت
لی چنانکه جز بخت
بود هر دو ریش و بخت
این ساله خرد و بخت
بلک بخت و بخت
آب نطق از آن بخت
حکایت از بخت و بخت

کمال انصاف و عدل است
که در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند
و در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند

نور خورشید در بر و من	خشم خورشید در بر و من
اندک دران طغیان کرد	حلقه در کونین کرد
آنکه خورشید کشته با خاک	برقشان برین کشته خاک
لا در کونین و من در بر و من	لا در کونین و من در بر و من
ایماح حاجت را که فالتا خرافات	ایماح حاجت را که فالتا خرافات
و این بدستان دامن چرخ	و این بدستان دامن چرخ
که وقت و دران کونین	که وقت و دران کونین
ولاد در کونین و من	ولاد در کونین و من
صورتی که خورشید	صورتی که خورشید
یک دم خورشید و من	یک دم خورشید و من
کشته یمن در دامن	کشته یمن در دامن
سبیل نقاشی و من	سبیل نقاشی و من
خاصه آن که در دامن	خاصه آن که در دامن
هین یا ای خورشید	هین یا ای خورشید
در دامن آن که در دامن	در دامن آن که در دامن
تاکید خورشید از دامن	تاکید خورشید از دامن
چون در دامن و من	چون در دامن و من
کشته یمن در دامن	کشته یمن در دامن
نار از دامن و من	نار از دامن و من

کمال انصاف و عدل است
که در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند
و در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند

کمال انصاف و عدل است
که در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند
و در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند

استماع میل از سران	استماع میل از سران
جاست که خورشید	جاست که خورشید
کشته یمن در دامن	کشته یمن در دامن
چون در دامن و من	چون در دامن و من
حق سبیل از دامن	حق سبیل از دامن
لا در کونین و من	لا در کونین و من
ایماح حاجت را که فالتا خرافات	ایماح حاجت را که فالتا خرافات
و این بدستان دامن چرخ	و این بدستان دامن چرخ
که وقت و دران کونین	که وقت و دران کونین
ولاد در کونین و من	ولاد در کونین و من
صورتی که خورشید	صورتی که خورشید
یک دم خورشید و من	یک دم خورشید و من
کشته یمن در دامن	کشته یمن در دامن
سبیل نقاشی و من	سبیل نقاشی و من
خاصه آن که در دامن	خاصه آن که در دامن
هین یا ای خورشید	هین یا ای خورشید
در دامن آن که در دامن	در دامن آن که در دامن
تاکید خورشید از دامن	تاکید خورشید از دامن
چون در دامن و من	چون در دامن و من
کشته یمن در دامن	کشته یمن در دامن
نار از دامن و من	نار از دامن و من

کمال انصاف و عدل است
که در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند
و در حق او هیچ کس
نمی تواند شک کند

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the title "سعدی در بیان غایت کمال" (Sadi on the highest perfection).

سعدی در بیان غایت کمال
ما کیم اینا بیای شایان
روح را تا با آن که ناله اول
از خیال و هم طریقه اول
تا در لدا و خفته اول
ای غریب مصر در جهان اول
در خلاص و یکجای اول
حفت کا و لاخر که زند
حفت خسته و کمال اول
خط از مصر تا به لای اول
یوسف در میان اول
از سوی و کوه بود اول
پس تمام در آن کمال اول
روح را از عرش در دهر اول
اول از هر صیقل من اول
بشو این را در و صفت اول
نالدا از احزان که با اول
زان شال بر که یزد اول
چون دیدم لطف اکرام اول

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

نوم گفتند شریک داری و دوازده

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

ان در گفتی که روزه
هر که با هم شبانه و روز
گفت که خاصیت در روزه
گفت که خاصیت در روزه
سر لاس معادله اول
من خاک که بدایم کاند اول
در یک کانه بر اول
محمود چون بودم چاکر اول
بوکم دانه زهر پیاپی اول
محمود که بود بر این اول
که کد این خاک صایه اول
گفت که خاصیت در روزه اول
محمود که کد این خاک اول
گفت که خاصیت در روزه اول
پس بر سینه دانه کد اول
گفت در ریشم بود و صفت اول
محمود از جود اول
چون چنانم بر تخت نرا اول
نوم گفتند شریک داری اول

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

Main text on the right page, written in a cursive script. It appears to be a collection of short stories or anecdotes, possibly from a Persian manuscript. The text is arranged in two columns.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

Main text on the left page, written in a cursive script. It continues the collection of short stories or anecdotes from the right page. The text is arranged in two columns.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

Main body of handwritten text in Persian script on the right page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

Main body of handwritten text in Persian script on the left page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

چشم دل باهیه کز آن کز
چون دو دیکه آینه بود
مکمل و منجمل و منجم
بسیار از نام بان دیکه
که همه در آن کجاست
کس نشد و نشد و نشد
این عریانان فروشد
نان بختان بر کوهستان
او کفایت دکان
بر دل کاشی شد
این عریانان فروشد
پس بر سادات
راز بعضی هم که
هین عریانان
در هر کاشی
نار از بجای
احول و بیانی
چون عریانان
کوشه کوشه نقل
چشم دل باهیه کز آن کز
چون دو دیکه آینه بود
مکمل و منجمل و منجم
بسیار از نام بان دیکه
که همه در آن کجاست
کس نشد و نشد و نشد
این عریانان فروشد
نان بختان بر کوهستان
او کفایت دکان
بر دل کاشی شد
این عریانان فروشد
پس بر سادات
راز بعضی هم که
هین عریانان
در هر کاشی
نار از بجای
احول و بیانی
چون عریانان
کوشه کوشه نقل

چشم دل باهیه کز آن کز
چون دو دیکه آینه بود
مکمل و منجمل و منجم
بسیار از نام بان دیکه
که همه در آن کجاست
کس نشد و نشد و نشد
این عریانان فروشد
نان بختان بر کوهستان
او کفایت دکان
بر دل کاشی شد
این عریانان فروشد
پس بر سادات
راز بعضی هم که
هین عریانان
در هر کاشی
نار از بجای
احول و بیانی
چون عریانان
کوشه کوشه نقل

چشم دل باهیه کز آن کز
چون دو دیکه آینه بود
مکمل و منجمل و منجم
بسیار از نام بان دیکه
که همه در آن کجاست
کس نشد و نشد و نشد
این عریانان فروشد
نان بختان بر کوهستان
او کفایت دکان
بر دل کاشی شد
این عریانان فروشد
پس بر سادات
راز بعضی هم که
هین عریانان
در هر کاشی
نار از بجای
احول و بیانی
چون عریانان
کوشه کوشه نقل

چشم دل باهیه کز آن کز
چون دو دیکه آینه بود
مکمل و منجمل و منجم
بسیار از نام بان دیکه
که همه در آن کجاست
کس نشد و نشد و نشد
این عریانان فروشد
نان بختان بر کوهستان
او کفایت دکان
بر دل کاشی شد
این عریانان فروشد
پس بر سادات
راز بعضی هم که
هین عریانان
در هر کاشی
نار از بجای
احول و بیانی
چون عریانان
کوشه کوشه نقل

و اما در این کتاب که از او است
در بیان احوال و سیرت و صفات
او بسیار است و در هر یک از اینها
بسیار است و در هر یک از اینها

فَكَرَّاهُ خَيْرًا مِنْ نَفْسِهِ
وَمِنْ دَوْلَتِهَا عَيْنًا مِنْ
مُلْكِهَا وَنَافِعًا لِمَنْ
يَرْثُهَا وَبَعْدَهَا

[illegible]

Handwritten notes at the top of the right page, including the date "روز شنبه ۱۳ شهریور ۱۰۸۰".

Main text on the right page, written in two columns. The text is in Persian and appears to be a historical or administrative document. It includes phrases like "در روز دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۰۸۰" and "در روز شنبه ۱۳ شهریور ۱۰۸۰".

Handwritten notes on the right margin of the right page, continuing the text or providing additional information.

Main text on the left page, written in two columns. The text is in Persian and appears to be a historical or administrative document. It includes phrases like "در روز دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۰۸۰" and "در روز شنبه ۱۳ شهریور ۱۰۸۰".

Handwritten notes on the left margin of the left page, continuing the text or providing additional information.

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

مستحق در زمان گذشته
شخصه اجسام دیدن
روح را در عین خود
چون هر یک بنی شکر
آنکه در خرد را در آینه
سوزن را که می هوا
لا تفرق فی هوال لیسول
نفت سلطان را با لیسول
با دل خود شده فخر و دان
بای کا و اندر میا کوفی
بوسه می خورده و فخر
ز او اندازد با سنا
در میان فخر و خجاست
وز درون شان علی دینی
که چو کای بی نماید
قبض و ضبط چشم دل
ز دست خورشید و شمس
تا از خورشید کای و نور
مکه که در آن عباد الله

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

کشف خواجه در خواب با آن ای مرد و چه وام از دست
را با آن دست در هیچ باز نیکو و اگر چه و چه در آن
قبول کند با بعضی یا قبول کند صحت کلام و آن
بشق اکنون و آن زمان
من شنیده بودم این خبر
که وفای و امر او شد
وام دارد از هله که
فضله ما درین سینه که
خراسم تا بخت خودم
خود اصل و اصل نماید که
لعل و با قوت هر و ام
در فلان طاقش و در آن
قیمت آنرا انداخته بود
در هیچ آن کن و آن وقت
از کساد آن سینه و
و این نام را سالانگی
تا از بسیاری که در آن
هر یک دید و آن را
زایح و نام کانت

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

این کتاب در روز جمعه از سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه در روز جمعه
از سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز

صدق کایا رهست کایا
 این طهر را بخواه که آید
 کونه کنه خورده نهاده
 از یکی چند برکتی تو
 در مجامعت پس تو را
 گفت بودم از سقا کای
 کان طیبان را بخواه
 کاشان بر خیز تو را
 تاشده واقف که گویا
 نیست که طایفه از یک نام
 مای کل سوخته است زنده
 هیچ شان این که گویند
 آن طیبان که نشان بده
 که بتو در صید کای
 از خیز باشد تو را
 خود گفتی این بدلت
 سوی اهوی صید تو
 در نه سوخته و دیده
 چاهها کنده برای دیگر

صدقه را صدها
 این هزاران سبیل از کدانه
 جله که چیزت انداخته
 سر شد اندر دست طایفه
 که یکی را صدها دیده
 و طیبیان صورت تو
 غافل می برید او را
 شمشاد تو از سحر کای
 را این چه است صادی
 جز نصرت سوار تو کای
 کل عوده آن آخوری
 بر کای که می گویند
 کشته اند از کز داغ
 با زبان در مقام کای
 که بخوبی آگشت و خفیه
 نیست پیدا او که آید
 خویش را در صید تو
 نارسیده سودا کای
 خویش را دیده قتاده اند

صدق کایا رهست کایا
 این طهر را بخواه که آید
 کونه کنه خورده نهاده
 از یکی چند برکتی تو
 در مجامعت پس تو را
 گفت بودم از سقا کای
 کان طیبان را بخواه
 کاشان بر خیز تو را
 تاشده واقف که گویا
 نیست که طایفه از یک نام
 مای کل سوخته است زنده
 هیچ شان این که گویند
 آن طیبان که نشان بده
 که بتو در صید کای
 از خیز باشد تو را
 خود گفتی این بدلت
 سوی اهوی صید تو
 در نه سوخته و دیده
 چاهها کنده برای دیگر

این طهر را بخواه که آید
 کونه کنه خورده نهاده
 از یکی چند برکتی تو
 در مجامعت پس تو را
 گفت بودم از سقا کای
 کان طیبان را بخواه
 کاشان بر خیز تو را
 تاشده واقف که گویا
 نیست که طایفه از یک نام
 مای کل سوخته است زنده
 هیچ شان این که گویند
 آن طیبان که نشان بده
 که بتو در صید کای
 از خیز باشد تو را
 خود گفتی این بدلت
 سوی اهوی صید تو
 در نه سوخته و دیده
 چاهها کنده برای دیگر

آمدن از رم عقل ندو
 اندران طهر خورده اند
 پنج از آن جوان سوخته کای
 زان هزاران صورت کای
 زین قدر که صدمه کای
 از آن حقایق و کدنه
 سوی او بخش کدنه
 آدمای دیند کدنه
 چون از یکی آید کدنه
 صورت از آن صورت کدنه
 کدنه بر عیب صورت کدنه
 حیرت حسن آید کدنه
 نه ز دست و پاها کدنه
 آنجا که کدنه کدنه
 هیچ مانده بر تو کدنه
 نوحه را صورت کدنه
 این مثل آن کدنه کدنه
 صنعی صورت کدنه
 تا چه صورت کدنه کدنه

در شب که کدنه کدنه
 پنج در کدنه کدنه
 پنج از آن جوان سوخته کای
 زان هزاران صورت کای
 زین قدر که صدمه کای
 از آن حقایق و کدنه
 سوی او بخش کدنه
 آدمای دیند کدنه
 چون از یکی آید کدنه
 صورت از آن صورت کدنه
 کدنه بر عیب صورت کدنه
 حیرت حسن آید کدنه
 نه ز دست و پاها کدنه
 آنجا که کدنه کدنه
 هیچ مانده بر تو کدنه
 نوحه را صورت کدنه
 این مثل آن کدنه کدنه
 صنعی صورت کدنه
 تا چه صورت کدنه کدنه

آمدن از رم عقل ندو
 اندران طهر خورده اند
 پنج از آن جوان سوخته کای
 زان هزاران صورت کای
 زین قدر که صدمه کای
 از آن حقایق و کدنه
 سوی او بخش کدنه
 آدمای دیند کدنه
 چون از یکی آید کدنه
 صورت از آن صورت کدنه
 کدنه بر عیب صورت کدنه
 حیرت حسن آید کدنه
 نه ز دست و پاها کدنه
 آنجا که کدنه کدنه
 هیچ مانده بر تو کدنه
 نوحه را صورت کدنه
 این مثل آن کدنه کدنه
 صنعی صورت کدنه
 تا چه صورت کدنه کدنه

در شب که کدنه کدنه
 پنج در کدنه کدنه
 پنج از آن جوان سوخته کای
 زان هزاران صورت کای
 زین قدر که صدمه کای
 از آن حقایق و کدنه
 سوی او بخش کدنه
 آدمای دیند کدنه
 چون از یکی آید کدنه
 صورت از آن صورت کدنه
 کدنه بر عیب صورت کدنه
 حیرت حسن آید کدنه
 نه ز دست و پاها کدنه
 آنجا که کدنه کدنه
 هیچ مانده بر تو کدنه
 نوحه را صورت کدنه
 این مثل آن کدنه کدنه
 صنعی صورت کدنه
 تا چه صورت کدنه کدنه

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the word "مقدمه" (Introduction) and other introductory text.

Main body of handwritten text on the right page, organized in two columns. The text is in Persian script and appears to be a historical or administrative document.

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the word "مقدمه" (Introduction) and other introductory text.

Main body of handwritten text on the left page, organized in two columns. The text is in Persian script and appears to be a historical or administrative document.

Handwritten marginal notes on the left side of the left page, continuing the narrative or providing commentary.

[illegible]

مغز بیرون انداخته گفت
نا در دوزخ هرگز قطار نشاند
و ربود و بفرماری غلظت
تا که باشد حق حکیم از نا
مغز غرق و مشرق مقصود
از ضایت که کبود بر سرش
و رنگ بد ماند و بسته شد
گفت نه با ساقین انداخته
هست بهمان حال که میزد
آفتاب شرق تنویر بر
چرخ را در جرح آید درین
عقل و عقلی گردانید
جمله بیله بر سرش زد که
گفت و شاد و خند از جگر
بشوید و خیزند اکتفا کرد
یک گزیند بود در مریض
چو بدید او را دانه از نا
عرا بود و عذشت از وی
بس طپید از زهر کوه ترا

والله اعلم
بما فيه
الكتاب
والله اعلم
بما فيه
الكتاب

شاه جهان در بر سر افروخته
چون نیکویش بدیدم
بانک ز در ساقی کو
خدا آمد شاه راکف ایام
پادشاهم کار در جلال
ایچ آنرا من تو شمع
زان خوراک مرغی مارا که
زان خوراکم تنگ از انعام
من چو پیراهن از طلس
شرم دادم آن بیخ و بن
مصطفی کرد این بیخ و بن
دیگر از این بیخ و بن
هم بیخ و بن از بیخ و بن
جوز قلاوی از بیخ و بن
مصطفی بن که بیخ و بن

بعد از آنکه تمامیت و ما جو ان
جاست که این سوی عشق و معشوقه
هرچ بود ای یار من
بعد از آن سوی المعشوقه

در بلاد دور و قتل
بر سر کان شهد و طلاق
غیر این بیخ و بن
جان این بیخ و بن
زهر و آفتاب
صد هزاران بیخ و بن
عشق خود بیخ و بن
این بود آن خطه و بن
لیک هر جان فکلی
کشتی به از هزاران
با کایت از و نکر
راز و عجز و محرم
اصطلاحی میان
زبانان الطیر عالم
جای سیرغان بود
هر حیالی را که دیدار
ناله فراق قطع هر صلت
به استقامت آن روح
هر جان خویش نریخت

والله اعلم
بما فيه
الكتاب
والله اعلم
بما فيه
الكتاب

عشق کز کرب و کرب
او هر شهید و شهید
عشقش از کرب و کرب
محرم غان کرب و کرب
زانکه راز خط و کرب
عشق خشم از کرب و کرب
خوی از دم و کرب و کرب
سوی کرب و کرب و کرب
کشتن کرب و کرب و کرب
سلطان مرده و کرب و کرب
کشتن کرب و کرب و کرب
آه از آسمان و کرب و کرب
داشده و کرب و کرب
طهارت و کرب و کرب
هر حیالی را که دیدار
کتابش بعد از کرب و کرب
کایت از کرب و کرب
آفتاب از کرب و کرب
هین از کرب و کرب و کرب

در بلاد دور و قتل
بر سر کان شهد و طلاق
غیر این بیخ و بن
جان این بیخ و بن
زهر و آفتاب
صد هزاران بیخ و بن
عشق خود بیخ و بن
این بود آن خطه و بن
لیک هر جان فکلی
کشتی به از هزاران
با کایت از و نکر
راز و عجز و محرم
اصطلاحی میان
زبانان الطیر عالم
جای سیرغان بود
هر حیالی را که دیدار
ناله فراق قطع هر صلت
به استقامت آن روح
هر جان خویش نریخت

در بلاد دور و قتل
بر سر کان شهد و طلاق
غیر این بیخ و بن
جان این بیخ و بن
زهر و آفتاب
صد هزاران بیخ و بن
عشق خود بیخ و بن
این بود آن خطه و بن
لیک هر جان فکلی
کشتی به از هزاران
با کایت از و نکر
راز و عجز و محرم
اصطلاحی میان
زبانان الطیر عالم
جای سیرغان بود
هر حیالی را که دیدار
ناله فراق قطع هر صلت
به استقامت آن روح
هر جان خویش نریخت

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

آنکه نشناختند که در آن روز
روز آورده زین عالم
ماهی از انقضای دنیا
محو طلال از دنیا
طفل اندر به دنیا
کی کرد این کردار
کج نبود در و شایسته
چون میباید که ما
دانیم که شدن آن

بعد کشت ایشان مقاربتی در راه
و بعد از آن از شوهر صبر شدند آن در کتب
آن بزرگواران گفتی که
لا ابا کشته ام صبرم تا
طاعت من زین صبر طاعت
من جهان برآمده اند
چند در فرقت کشتن
دین من از مشیت تو
تبع من جدا شود
چون غبارین شد تا

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Vertical handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

کریمه را دیدند و در آن
مرح پیادان آن یونان
در کشتن شایسته
چون مان از آن
از فتنه هر این
بر سر خاکش جسد
پای دیگر بگردان
چون بود که هر
خبر بر هر که
در دل او باطل
هین مرد و صحت
سفر و تار یک
کرد و فلان
آن بجز از
از تو و او
در فتنه
که بدن سوخته
در بین
مر مرا که

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

از بقیه خود که در دنیا
مر عکان بیند که
چون دمان بر شد
این جهان بر فتنه
هر که مصلحت
دو با فتنه
تا بیا بد فتنه
صد هزاران
مصحف بر کف
کوید خندان
ز هر قایل
جمله آن
رو تو کو
نه بنی
لیک جم
سگند
بر که اف
خندنی
که سفر

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Vertical handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

بهر که من در این شهر
دو شایه دیدم که
سود بود در حال
پیر خرم به چهره پیر
تیر بر آن که در آن
کرد تا که کس سفر با
لیکه بر کرد و در آن
گر کست می باشد
در دیدن بر روی
نه زاده در حال
خیزش نشسته بر
این خرم زان که
صد هزاران بر روی
آیند که در حال
وین حضور که در
زبان با نیت زو
بنا و با جبهه خوار
میاید تا اهل بند
فارغ از مردم که
غیر بریاست در شهر
در زمان چندی که
شرف نشسته که در
من خرم زین به
پیر باشد به با
نه زابراهم نزد
از هر شد سودا
کفتل بر ای
چون من به با
آیند که در
آیند که عارفانه
کردا دستش
این خرم وین
یک خلافت میان
آن خرم وین
خیزای نزد
عقل هر که کرد
عقل اندک
باز سلطان کشم

کست کامل که
بر مقام صبر
در کشت و حاضری
فهم که در حله
چون فنادم زار
پیش در من
انچه در طبل
باز انداز و
آن بریده به
آیند که در
برگشت که
آن شکسته به
جان به
کاجان با
مان جا
بسط مطای
و مسیح
باشند و
باز درین
سینه بر آن
صد هزار
صبر بر مرد
سر کرم
اشتم من
پرس و
من خرم
من علم
حلق که
دیده که
کوش که
اندر آن
آیند که
مان جا
بسط مطای
و مسیح
باشند و
باز درین

بهر که من در این شهر
دو شایه دیدم که
سود بود در حال
پیر خرم به چهره پیر
تیر بر آن که در آن
کرد تا که کس سفر با
لیکه بر کرد و در آن
گر کست می باشد
در دیدن بر روی
نه زاده در حال
خیزش نشسته بر
این خرم زان که
صد هزاران بر روی
آیند که در حال
وین حضور که در
زبان با نیت زو
بنا و با جبهه خوار
میاید تا اهل بند
فارغ از مردم که
غیر بریاست در شهر
در زمان چندی که
شرف نشسته که در
من خرم زین به
پیر باشد به با
نه زابراهم نزد
از هر شد سودا
کفتل بر ای
چون من به با
آیند که در
آیند که عارفانه
کردا دستش
این خرم وین
یک خلافت میان
آن خرم وین
خیزای نزد
عقل هر که کرد
عقل اندک
باز سلطان کشم

از شش سر و رخسار
مردی یکی که دل و جان
نیت عقل و سوسوم
که بعد از دست کسی شد
بود آن خردم کوی
نام خان کشته نام آن
که بعد از دست کسی شد
نویس خرابی یک لال
پخوانی قیسه و غایت
از بی نقصان عقل و جان
پس بر عقلی چه بجا بود
پس را آنچه چه قریب
زانکه اندر عقل و جان
صد هزار کجای بود
آب حیوان بود در جان
کوری آن و هم که عقل
استم شمر چه می خواند
هر چه خواهی که رای
بیشتر بر در و پیشتر

بخت هر دو فلک
کشته روی تو و فلک
بر خیال خراجید بر
بار نام خواجه به
در فلان سوهلا و کوی
هسته زحانه فلک و بخت
دیده اخوان با جرات
هیچ سر نیازم به خیال
خواب حق تو عقل و جان
خوابی که در خیال
خوار تا عقل کوی
کشت خور کج در جان
بر سر کج از کجای بود
زین بشارت شد در جان
کشت بود موقوف شد
رو که بر روی کجی بود
خوار اسحق اخوان
من را در شین و در جان
تو را بر در کوی غمت

از شش سر و رخسار
مردی یکی که دل و جان
نیت عقل و سوسوم
که بعد از دست کسی شد
بود آن خردم کوی
نام خان کشته نام آن
که بعد از دست کسی شد
نویس خرابی یک لال
پخوانی قیسه و غایت
از بی نقصان عقل و جان
پس بر عقلی چه بجا بود
پس را آنچه چه قریب
زانکه اندر عقل و جان
صد هزار کجای بود
آب حیوان بود در جان
کوری آن و هم که عقل
استم شمر چه می خواند
هر چه خواهی که رای
بیشتر بر در و پیشتر

از شش سر و رخسار
مردی یکی که دل و جان
نیت عقل و سوسوم
که بعد از دست کسی شد
بود آن خردم کوی
نام خان کشته نام آن
که بعد از دست کسی شد
نویس خرابی یک لال
پخوانی قیسه و غایت
از بی نقصان عقل و جان
پس بر عقلی چه بجا بود
پس را آنچه چه قریب
زانکه اندر عقل و جان
صد هزار کجای بود
آب حیوان بود در جان
کوری آن و هم که عقل
استم شمر چه می خواند
هر چه خواهی که رای
بیشتر بر در و پیشتر

از شش سر و رخسار
مردی یکی که دل و جان
نیت عقل و سوسوم
که بعد از دست کسی شد
بود آن خردم کوی
نام خان کشته نام آن
که بعد از دست کسی شد
نویس خرابی یک لال
پخوانی قیسه و غایت
از بی نقصان عقل و جان
پس بر عقلی چه بجا بود
پس را آنچه چه قریب
زانکه اندر عقل و جان
صد هزار کجای بود
آب حیوان بود در جان
کوری آن و هم که عقل
استم شمر چه می خواند
هر چه خواهی که رای
بیشتر بر در و پیشتر

از شش سر و رخسار
مردی یکی که دل و جان
نیت عقل و سوسوم
که بعد از دست کسی شد
بود آن خردم کوی
نام خان کشته نام آن
که بعد از دست کسی شد
نویس خرابی یک لال
پخوانی قیسه و غایت
از بی نقصان عقل و جان
پس بر عقلی چه بجا بود
پس را آنچه چه قریب
زانکه اندر عقل و جان
صد هزار کجای بود
آب حیوان بود در جان
کوری آن و هم که عقل
استم شمر چه می خواند
هر چه خواهی که رای
بیشتر بر در و پیشتر

فصدان از کار دلین
کز انکار انکار
خضم منکرانند صفا
مهر صدق در سینه
بجمله ذل و وقع او شده
تاکه جرح بجز موی کینه
اعتبار از صفا الایه
تا زید بر موسی قوسیل
او بخت الاضامون
و هم از سطحی کارای کد
که بداند که امری خورده
نا و بنام خود آن کورده
ساحرا از اجزین عیدان
ساحرا از سیرین قطعه
که گذر کرد از برای تو
لاجرم باشند هر دم درین
خوف بین هم در امیکانی
خوشی ما عیسه از پستان

اندر این...

در بیان...

او ان مدد را و رسد از آوازیشان و سید و خرد
و سوز را بر آرزو او شا ابراهیم و سوز
ان دو کشتن که اندک
کر نکند ان سید را
مهر بجزیم اندک کفایت
کر نکند آشتی با دوست
در زمان بر جلی غریبه
پس بر جلی غریبه
اندا بدست پنهان
شاه را مکشوف بکار
بدین مشغول در مکتب
کلک راجع بدانان
که چه در صورت از صفت
واقعا از سوره عیسی
در میان آستان بود آن
صد ستان بود با آن
صورتش بر خستین
شاه داده پیش شد از تو
کر شهادت بد آن

در بیان...

در بیان...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عالمی است و در این
نصیبی که در دست
موجب تاج پادشاه
نه از اسقلا در کا
بهر عین که یک
چون چرخ در دشت
در کستان اندر ایستاده
مچون خورشید که در
مچون خورشید که در
آسیای پر برین کد
لیک با کدبان اسیر
اول اسقلا در دشت
طفل بود از شربت
حداد و در این کج
بهر اسقلا در کون
گفت اسقلا در این
لطفاً شد غش را در
هر که در اشک و جو

از سکه کاشی شریف
از سکه کاشی شریف
از سکه کاشی شریف
از سکه کاشی شریف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کف خانه تو هر یک
گفت قاضی ای
خشم در ده رفته
اشب را کمان بود
جمله جاسوسان
خواید بر قاضی
چند با آدم لیس
اولین خود در
نوح چون بر تابه
مکرم برین
مردم را پیغام
دقت قاضی
مکرر با یاد
زن دو شمع
چون زشت او
اندازم جوی
غیر صند
اندرا در جوی
من چه دارم
قاضی تر یک
گفت سیم
کشان پر عیش
جست قاضی
رفت صند
ای عالم
که زن فرار

از سکه کاشی شریف
از سکه کاشی شریف
از سکه کاشی شریف
از سکه کاشی شریف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

تور اوقیانوس

Handwritten text in Arabic script, likely from a manuscript.

کفت

فردی بود از خاندان پادشاهی
که در این شهر می‌زیست

وَأَمَّا جَنَابُكَ فَكَانَ
مَعَهُ جَنَابُكَ فَكَانَ

فان خدای تعالی

کتابخانه
مخطوطات
موزه
ایران

10

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the title 'مناجات' (Munajat) and other introductory text.

Main body of handwritten text on the right page, organized in two columns. The text is in Persian script, likely a form of Sema or a collection of prayers.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the title 'مناجات' (Munajat) and other introductory text.

Main body of handwritten text on the left page, organized in two columns. The text is in Persian script, likely a form of Sema or a collection of prayers.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the text or providing commentary.

باب که در روز شنبه گام
در نظر پنج بیک
صد هزاران عیش و شادی
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده
از عیار در کین شاه نر
بر چنین کلز انقاس
کلشی که بقل و کلد
صلای ایزد و انشمار
زان زبون بر و ستم
آنچنان مضطربان
مردی هم فارغ آرند نشان
باز اسفقت چون شمع
مار بودی آرد کلشی که
از دای هفت هزار
دام را بدین سوزان
چون تو عاشق نیستی ز کلام
کوه را کفشار که اشک خود
گفت تو زانسان که خلق

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده
از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

خال که کدم شک گام
پیش چشم هر دی خوش
آنچ چشم حیران بند
از قضا بیک چشم سوز
چشم را در صورت آن
یافت او کل غریز بر سر
جز و جز بر غم نه کل
کلشی که عقل بر دست
زاد کلستان یکدسته
که در کلزار جز و شام
می فتای جان در نیار
کرد چادر کردی عشق
ملک نه عایدت بر نان
یک سرت بود این کل هفت
حوص تو دانه شمع و شمع
باز کن درهای خواب و بیدار
میجو کی می خور داری صفا
عکس نه بر شاخه های
جمله احوال بخیر مطلق

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده
از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

او بر این حال خود را بست
با که اندر دهن بر سر گذر
صانع و نهانها از او بود
کوه کرد در آن با کل
ایرمان او را کلست
دست از آن در حد خطا
یادش یاد بر بار دامن
ای دمان عاقل بود
چشم بخشش اشک مار
جز و جز بر غم نه کل
یاد کوید بیک از شاه میر
زانکه ما سهرام امیر خرم
سر سلیمان داد تو کمال
عادی رسم کشته کل
لیک چون تو باغی می خور
پس چو عادت سر کوفت
تا بغیب یابان تو کل
آن زمان خود کلکار و کل
آن زمانه ای که کند و انشا

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده
از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

چون لیل بدر آمد
هر نفس آید زلفه زلف
حق چو بر باد بدست
در دندان دانه کل
بود جان کشته کل
وقت شمع آن کلست
که بر این یاد باغی
از بر کلان در استغاث
مکمل از در دانه کل
وحی حق را بهین پند
که خبر یقین و کشته کل
من جویند عاقل شاه کل
چون سلیمان کشته کل
کردی بر راز خود کل
حقم خدمت ترا کل
ز اسید تو باغیان کل
آن زمان که با شمع کل
آن زمان خود کلکار و کل
چو در دوراه و در کل

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده
از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

از عیار در کین شاه نر
روح زیبا چو کواکب
آنج او اندر کتب بر خالده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

لیکھو کہ سرنا اچھا لکھ کر دے
فقیہ جو کچھ کہے اس کو چھوڑ دے
خدا کے نام سے آمین

در عرض و در آن کدو
از که دل پر سوخته
من شکستم زانرا شد
چیز نبوده و چنانکه
تخته را آن میوه ای
حقل یا کله از نخل
خردن و دانی به نخل
تلفی آن طفل از فکر
سوی را کفتم قلعه
بر دست سینه و افش
بر و ریم طفل را
اندر آن صند کفتم
کردم او را این صند
باد را کفتم بر آفتاب
بقیه را کفتم بر مکتب
بچه ای بمن برده
کرامت جو شیان دای من

ما کرم کشته بزدان مرا
کفتم بر پیشتر چه آمد
گفت و زنی نمی بریز
بس کفتم قفس کن
هر دو بر یک تخته
باز کفتم جان مادر
چون با یکدیگر با
بس بودیم دو دانه ای
کفتم حق طفل را از نخل
بدشتر بر سوختن
چشمهای شیرین کال
صدهزاران مرغ صرب
بستش کردم زونک ترن
کفتم بر چو رشید کوراک
ابر را کفتم بر آفتاب
زین چون ای دی بر آفتاب
نار و ناله از آن صند

نار و ناله از آن صند
نار و ناله از آن صند
نار و ناله از آن صند
نار و ناله از آن صند

حاصل از این عارفان
از سبب این عارفان
از سبب این عارفان
از سبب این عارفان

در عرض و در آن کدو
از که دل پر سوخته
من شکستم زانرا شد
چیز نبوده و چنانکه
تخته را آن میوه ای
حقل یا کله از نخل
خردن و دانی به نخل
تلفی آن طفل از فکر
سوی را کفتم قلعه
بر دست سینه و افش
بر و ریم طفل را
اندر آن صند کفتم
کردم او را این صند
باد را کفتم بر آفتاب
بقیه را کفتم بر مکتب
بچه ای بمن برده
کرامت جو شیان دای من

در عرض و در آن کدو
از که دل پر سوخته
من شکستم زانرا شد
چیز نبوده و چنانکه
تخته را آن میوه ای
حقل یا کله از نخل
خردن و دانی به نخل
تلفی آن طفل از فکر
سوی را کفتم قلعه
بر دست سینه و افش
بر و ریم طفل را
اندر آن صند کفتم
کردم او را این صند
باد را کفتم بر آفتاب
بقیه را کفتم بر مکتب
بچه ای بمن برده
کرامت جو شیان دای من

داده من ابوی طهر پدید
مادران را دای من
صد صایه کردم صله
تا بنا شود از سینه کفتم
ورنه تا خود هیچ عکس بود
شکله آن بودای شکله
بچنان کیر شکله و شکله
که چرامن تابع غریبه شوم
لطفاً ای ستمگر از کفتم
بچنان زنده ای لطافه
اینرا کجا فرستد بر من
رفت و سوی کمان باطل
صد هزار طفل کفتم
که میم کفتم بکرم مال
چون کوه در دماغ خیم
کوری دست من شکله
از پدید آمدن شکله
دیگر از کرامت شکله
که درنده شکله

نار و ناله از آن صند
نار و ناله از آن صند
نار و ناله از آن صند
نار و ناله از آن صند

حاصل از این عارفان
از سبب این عارفان
از سبب این عارفان
از سبب این عارفان

در عرض و در آن کدو
از که دل پر سوخته
من شکستم زانرا شد
چیز نبوده و چنانکه
تخته را آن میوه ای
حقل یا کله از نخل
خردن و دانی به نخل
تلفی آن طفل از فکر
سوی را کفتم قلعه
بر دست سینه و افش
بر و ریم طفل را
اندر آن صند کفتم
کردم او را این صند
باد را کفتم بر آفتاب
بقیه را کفتم بر مکتب
بچه ای بمن برده
کرامت جو شیان دای من

دوستان از سوی دوست
آن عیار بر دستم بود
کعبه بود اندر مشرق
و قفا نشان کرده و جان
او بدین هر سه کواکب
بعد از آن عام شراب
نگذریم از حکم و استیلا
آنچه فرمود بر ما نقد
سره بهر چه فرمودان کند
تا بگوید قصه اکران
تا جانم حال هر که شد
ز آنکه می شد با جزین
کار ایشان را جزین کند
می ناساند از کینه و دشمن
تا بدانم حد آن کینه را
چون عجب پرده و لایق
می بودند صورت
از روی کردار خسته
چهره را دانسته باشند هم

دوستان از سوی دوست
آن عیار بر دستم بود
کعبه بود اندر مشرق
و قفا نشان کرده و جان
او بدین هر سه کواکب
بعد از آن عام شراب
نگذریم از حکم و استیلا
آنچه فرمود بر ما نقد
سره بهر چه فرمودان کند
تا بگوید قصه اکران
تا جانم حال هر که شد
ز آنکه می شد با جزین
کار ایشان را جزین کند
می ناساند از کینه و دشمن
تا بدانم حد آن کینه را
چون عجب پرده و لایق
می بودند صورت
از روی کردار خسته
چهره را دانسته باشند هم

**تبت کتب هذه الاسرار الا لله بحسن توفيقه في اول
شعبان المبارك سنة احدى وخمسين وسبعمائة بحضرة
ولله سلطان الابد اعظم الله ذكرك في بيان اتمام
المشتوبات**

مد فی زین مشرقی چون مالک
از چهره بگری کوی سخن
گفت بظلم چون شترین سخن
وقت رحلت آمد و جبهه سخن
باقی این کفنه آید بی زبان
هست باقی شرح این لیکن در دهان
همچو اختر ناطقه اینجا خفت
قصه شهر لکان نامدار بر سر
هم میگویند شوق جور سخنان
گفت کواختر برسد و عمر هم

مد فی زین مشرقی چون مالک
از چهره بگری کوی سخن
گفت بظلم چون شترین سخن
وقت رحلت آمد و جبهه سخن
باقی این کفنه آید بی زبان
هست باقی شرح این لیکن در دهان
همچو اختر ناطقه اینجا خفت
قصه شهر لکان نامدار بر سر
هم میگویند شوق جور سخنان
گفت کواختر برسد و عمر هم

دوستان از سوی دوست
آن عیار بر دستم بود
کعبه بود اندر مشرق
و قفا نشان کرده و جان
او بدین هر سه کواکب
بعد از آن عام شراب
نگذریم از حکم و استیلا
آنچه فرمود بر ما نقد
سره بهر چه فرمودان کند
تا بگوید قصه اکران
تا جانم حال هر که شد
ز آنکه می شد با جزین
کار ایشان را جزین کند
می ناساند از کینه و دشمن
تا بدانم حد آن کینه را
چون عجب پرده و لایق
می بودند صورت
از روی کردار خسته
چهره را دانسته باشند هم

دوستان از سوی دوست
آن عیار بر دستم بود
کعبه بود اندر مشرق
و قفا نشان کرده و جان
او بدین هر سه کواکب
بعد از آن عام شراب
نگذریم از حکم و استیلا
آنچه فرمود بر ما نقد
سره بهر چه فرمودان کند
تا بگوید قصه اکران
تا جانم حال هر که شد
ز آنکه می شد با جزین
کار ایشان را جزین کند
می ناساند از کینه و دشمن
تا بدانم حد آن کینه را
چون عجب پرده و لایق
می بودند صورت
از روی کردار خسته
چهره را دانسته باشند هم

[illegible]

